بیمن توفیق ایزد سخن آفرین خلاصه مضامین دلنواز رنگین
نتیجه طبع مهر ضیای عطای گوهر شهسوار رشته معانی خورشید آسمان سخندانی موسوم بنام گرامی
انشای خانی
حسب فرمایش تاجر با وقار وحید العصر محمد عبد الستار خان والاشان سلمه المنان
در مطبع [illegible] آگره [illegible] باهتمام سید امیر [illegible] طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از انشای صحائف ثنای محمدت لله الذی انزل علی عبده الکتاب پس از ادای وظائف
تحیت علی افضل من اوتی الحکمة وفصل الخطاب نموده می آید که هرچند این کمینه بر اسرار صناع
انشا اطلاع نیافته و برابر از منشیان فضیلت آشنا بقدم اتباع نشتافته اما چون بنا
بر حکم وقت و اقتضای حال قصهٔ چند در مخاطبه ارباب جاه و جلال و مجادله اصحاب فضل و کمال اتفاق
افتاده بود و بمعیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخادیم تمام عیار می نمود درین اوراق جمع
و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله بخاطر مقبلی عبور افتد خطور بر ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت
حضور گردد وفقنا الله تعالی لصدق النیة فی جمیع الامور هو سبحانه علیم بما فی الصدور رقعه
که بدرویشان مخدومی ارشاد مآبی خواجه عبیدالله مدالله سبحانه ظلال ا
نوشته شده هرچند راه ذره بی روشنی را نیست * گو خویش را وجود نبیند پیش آفتاب
تا در هوای او نکند عرض حال خویش * از فیض عام او سزد روشنی و تاب * وظائف نیاز و

امینت عنقریب واز قناع عزت وامتناع بکشاید واز وراء تتق غیب علی احسن الوجوه جمال نماید

گر شاخ صبوری بر آید چه عجب ٭ ور محنت دوری بسر آید چه عجب ٭ چون دل که خلاصهٔ وجود انجاست

تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب ٭ اَخذتُم فُؤادِی وَهُوَ بَعضِی فَمَا الَّذِی یَضُرُّکُم لَو کَانَ عِندَکُمُ الکُلُّ اطناب

از حد میگذرد ظل عالی بر مفارق ادانی واعالی ابد الاباد ممدود باد رقعهٔ اخری اظهار شوق وغرام

بتقبیل تراب اقدام خدام سدّهٔ سدره مقام قدوهٔ انام ملجاء خواص وعوام مد الله تعالی ظلال جلاله الی یوم القیام

نه حد این فقیر سراپا تقصیر است لاجرم طی آن مقال کرده روی بقبلهٔ تضرع وابتهال آورده میگوید سه نامهٔ شوق

در آن حضرت بخوان نامه بپیش ٭ زانکه می ترسم بر آن سمع شریف آید گران ٭ چون شکوی سیل بفوج موج

بحر حیات تشنگان تیه حرمان انجاطر بگذران رقعهٔ اخری بعد از عرض نیازمندی وشکستگی وشرح تعلق ودلبستگی

بزمین بوسی عتبه مجلس شریف وموقف منیف خادمان آن آستانه وملازمان آن دولتخانه عرضداشت آنکه جناب

مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ جان ودل کرده بودند ومسافرت در قبلهٔ آب وگل آورده چون قدر نعمت

قرب بعد از زوال دانسته اند وقیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی است

که عمری شکیب می ستودم خود را ٭ در شیوهٔ صبر مینمودم خود را ٭ چون هجر آمد کدام صبر وشکیب ٭ الله الله که آزمودم

خود را ٭ ورد زبان ساخته سیل هجرت نمودند لصوب نجاح ادرسلک سائر عزیزان عزیمت معاودت نمودند

نیست که گرد این تشویر ابتین گرم از چهرهٔ حال ایشان هنوز افشانده و زنگ این خجالت از صیقل عنایت

آیینهٔ ضمیر ایشان هنوز دوده و این گستاخی بنابر فرمودهٔ ایشان واقع شده الا سه چه یارا که خشنده بهر را

سفارش نجرست یا نور نویسد ٭ همین نعمت وقدر او بس خود را ٭ در آنحضرت از ذره کمتر نویسید ٭ خوش بجا

مردیکا زال که بهره وران محظوظ دارد دورانرا از بهره مند نزدیکان محظوظ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری

نیاز ودل خستگی وعجز وشکستگی بموقف عرض رسانیده میشود که شوق وغرام بپایه بخادم کرام زیاده از آنست

که بتقریر زبان وتحریر بیان بیان توان کرد مجمل احوال اینجا آنکه کشتی در گرداب واصحاب کشتی در غایت

اضطراب اسیر گرند طرف همت عزیزان بود ٭ ممکن که بساحل نجات برسد ٭ ظل مکارم بمفارق اکارم واعالی

ممدود باد رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار وایجاز معروض خادمان آن آستانه ملازمان آن دولتخانه آنکه

وتعالی ظل رافت وسایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعار خلافت پناه را بر مفارق عالمیان علی العموم

دارادوار ارکان دولت را در مستقر عزت توفیق رعیت پروری و معدلت گستری رفیق گرداناد بعد چون

ملاطفهٔ شریف مشتمل بر نوازش عاجزان باستمالت عموم برایا و منطوی بر تدارک و تلافی ناپاکان قمع و قلع

بی باکان بسمع جمیع فقیران شکستگان رسیده همه بیکدل و یکزبان دست تضرع و ابتهال بر داشته بدعای

دوام دولت اشتغال نموده و مینمایند رجا واثق هست و امید صادق که بمیامن این نیت و برکت این همت

روز بروز فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه میسر گردد و مرادات دینی و حاجات اخروی بحصول انجامد

حق ز شاهان بغیر عدل نخواست ۞ آسمان و زمین بعدل آراست ۞ سلطنت خیمه ایست بس موزون

کش بود راستی و عدل ستون ۞ که نباشد ستون خیمه بجای ۞ چون بود خیمه بی ستون برپای ۞ یارب این خیمه

سعادتمند ۞ زین ستون تا بحشر باد بلند ۞ زیاده ابرام شرط ادب نیست ۞ توفیق رفیق و سعادت زیاد

باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ثنای شاه جهان ذکر شب نشینان باد ۞ دعای دولت او ورد صبح خیزان

باد ۞ بهر طرف که کشد تیغ بکسوار چو مهر ۞ سپاه خصم چو انجم بهم گریزان باد ۞ چون نوازش نامه که از

فتح آن نسیم ظفر می وزید و از نشر آن شمیم نصرت میدمید افتادگان کوی نیاز را از خاک مذلت بر داشت

و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراخت روی تضرع و ابتهال بسجدهٔ

شکرگذاری بجا آوردند و زبان حال و لسان مقال بوظائف منت و سپاسداری کشادند ۞ شکر خدا که نسیم

امید زمانه را ۞ صبح طرب بمطلع عز و شرف دمید ۞ هر ناوک دعا که کشادند اهل اشک ۞ از بازوی نیاز بهدف

رسید ۞ رجا بنفحات لطف الهی و نتیجات فضل نامتناهی آنست که دولتخواهان آن حضرت هر روز از شاخسار

فتح غنچهٔ مراد دیگر چهره کشاید و از جویبار ظفر نهال مقصود دیگر سر سبز نماید ۞ هر طرف همت و رای سفر خواهد کرد ۞ نصرت و تایید

رفیق سفرش خواهد بود ۞ هر کجا صولت و کوس غزا خواهد کوفت ۞ فتح بر فتح ظفر بر ظفرش خواهد بود ۞ ظل رافت و سایهٔ عاطفت الی الآباد

ممدود باد رقعهٔ اخری ۞ سعادتنامهٔ که از جانب آن سلطان شوکت اقبال منشست بمهر و نام بنقش لوح آمال منبست ذره سان جام هوا داری آن

خورشید ۞ بیکبیک ذرات عالم شاید حال منست ۞ چون عنایت نامهٔ همایون یعنی از ازدیاد دولت روز افزون بخاک نشینان آستان

عجز و نیاز را سرافراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروهٔ کرامت رسانید همه بیکدل و یکزبان

نیاز بر زمین و دست عا بر آسمان بعجز طائف دعاگوئی و مراسم رعنائی جوقیام نموده رجا بکرم الهی اثبت

وامید بشر الطاف نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای بی اندازه دست داده عنان عزیمت

بمستقر دولت معطوف گردد و اسپ امید ارغبانم که منعطف گردیده عنان عزم بزودی بمستقر جلال

رسد شکار کنان شاهباز دولت شاه ٭ تذرو نصرت و تیهوی فتح در چنگال ٭ والسلام والاکرام رقعه

اخری سه باز صبح طرب مطلع امید میدید نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید ٭ نامه بسته سر آمد زمراد

حاصل نامه مرادی که دلم میطلبید ٭ فتح نا کرده چو نافه سر آن نامه هنوز ٭ بمشام دل و جان الحمد فتح رسید

هر که آلوده براز گوهر اخلاص درون ٭ چون صدف شد همه تن گوش چو آن مژده شنید ٭ چون ملاطفه

شریفه مبنی از فتح و نصرت جدید بخاک نشینان شاه راه انتظار رسید ٭ مژده آن فتح راسرمایه سر نشوونما ساخته

ومرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بشکر گذاری مهیمن متعال گشادند الحمد لله که آن نقش

که خاطر میخواست ٭ آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید ٭ خار هر کس که بدخواه براه تو نهاد ٭ خنجری گشت

که جز در جگر او نخلید ٭ حاصل دعا مخلصان نیکخواه و خلاصه مدعای دعا گویان بی اشتباه آنست که هر روز فتحی نو

بکسر مخالفان ضم روی نماید و نصرتی تازه بافتراق معاندان منضم چهره گشاید و سبدهم جا از اخلاص کنند

همراه و بسوی تو فاتحه فاتح ابواب مزید ٭ ظل رافت سایه عاطفت ابدالآباد باد رقعه اخری چند بود

دست و پا میکی یار یار را ٭ فرخ الساعت که با هم دولت بیدار را ٭ یار گر طعنه فراموش کاریم زند دور نیست

زانکه با یادش فراموش کرده ام غیار را ٭ خواندمی طومار غم لی او ولی چون شد مرا ٭ نامه اش تعویذ جان

طی کردم آن طومار را ٭ اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه که از فحوای نامه عنایت آمیز و مضمون صحیفه

محبت انگیز بجاذبه شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و افتقار و عجز و انکسار بموقف عرض رسانیده

شیشو و شوق آرزومندی بدولت دست بوس خداوندی زیاده از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان

توان کرد سه دیده ام آزار زان رخ دور میخواهم دلم ٭ با وجود هم بیرون بشرح دوری آن ازار ٭ لیک تا زلب

باشد آنچه خاطر ندارم چون کنم ٭ درج در گفتار کم درد دل بسیار را ٭ ایزد تعالی بمحض فضل و امتنان آنحضرت را الاحسان

از هر کاره مصون از مکائد یا مون رفق دولت و ستفز جاه و حشمت بدارد بنده جاه و دعای دگر که نیاید زد ٭ خدمت

بدیهیا ۱۲ محفوظ ۱۲

سیم و تجارت و مستعر بضم میم
بمعنی جاسوس تراسه ۱۲ ق

زمین به دعاگویان خدمتگار را ❊ چون مراد نامرادان آمد همواره باد ❊ بر مراد او مدار این گنبد دوار را

والسلام والاکرام رقعه اخری ای یاد دوستان ازان گلستان بیار ❊ جانفزا نوید در گنجینه جاودان بیار

چون نسیم صبح اقامت آن شاه جان‌پرور ❊ مژده‌ای حدیث از لب آن شاه جان بیار ❊ عنان شوق آرزو

بر رکاب بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح و نصرت در رکاب جاه و جلال باد و عنان سعادت و بهروزی در کف

دریانوال و همچنان از دست رفته که یارای طاقت و توانائی صبر و مصابره و شکیبائی امساک آن نکرد

لاجرم گستاخی نموده تسلی خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را چند سطری از ظرفی الان چند سطر مشتمل

بر شکر از آن نگاشته خامه نیاز و اخلاص قمزده قلم افتقار و اختصاص میگردد چه لایق نیست همچون آن

که چون خامه با او گشایم زبان ❊ کنم نامه را محرم راز خویش ❊ نهم راز دل با او اندر میان ❊ بگردد روز و شب

در پریشانی و پریشان همیشه اندیشه دولتخواهان نیک‌اندیش از درگاه واهب علی الاطلاق مسئلت [illegible]

آنست که لایزال درویشان [illegible] جاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدثان مصئون و از لواحق بلوای [illegible]

در سایه نصرت سرفراز دارد و از آواز کوس ظفر آثار گوش جهان آوازه بمنه و جوده والسلام والاکرام رقعه اخری

صبا از مردم آید همدمی با جان من ❊ که میگوید حدیث مردمی زجان جهان من ❊ زجانانا نامه [illegible] گر مسیحا

دارد ❊ بی درد دل بجای جان تا توان من ❊ تا کسی عنوان آن نفحات صبح سعادت فاتح صحیفه که از مضمون آن لایح

آفتاب عنایت لائح یعنی انتظام سلک جمعیت زمین بوسان حضرت مجلس همایون مشعر بازدیاد حشمت و جمعیت

بارگاه دولت روزافزون بود مشام امید مهجوران کلبه فراق را معطر ساخت و دیده انتظار محبوسان کلبه

اشتیاق را منور گردانید منت ایزد را که از رشته لطف و جمال ❊ خاطر غمدیده را سرمایه شادی

رسید ❊ از سر الطاف کشور جاه و جلال ❊ تحفه زندانیان منشور آزادی رسید ❊ اضعاف

مضاعف آن معاطفه و ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد عجز و شکستگی موقوف عرض ساید

میشود و تخفیف تصدیع برین دو بیت اختصار کرده می آید ❊ امیدوار چنانم که فیض فضل

ازل ❊ همیشه کامده شادکامران باشد ❊ بقدر دولت او خلق بیاراید ❊ که عطف و احسان [illegible]

باشد والسلام والاکرام رقعه اخری باهم سبحان [illegible] قاصد سرو قد آن گلستان آمد ❊ مژده حدیث از لب

آن شاه جان سانند ٭ دل را امید خرمی پایدار ٭ جان را نوید عیش جاودان سانند ٭ عنایت‌های تازه و نوازش‌های بی اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف نامتناهی‌اند نسبت باین دعاگو و دعاگویان یکدل و یکرو بظهور می‌پیوندد آئینه رابطه استمداد و دولت و واسطه ازدیاد جاه و حشمت و جلال خواهد بود ٭ چو شاهان خاطر درویش جویند ٭ مزید قدر و جاه خویش جویند ٭ فروغ تاج شاه معدلت کیش ٭ بود از گوهر اخلاص درویش ٭ ز درویشان چه حرفی میگذارم ٭ به پیدا که تصدیع خویش دارم ٭ من و لاف چنین هیهات هیهات ٭ قوی شرمنده‌ام زین نفی و اثبات ٭

بس است این جا هم از درگاه الشان ٭ که باشم خاک کوی آن الشان ٭ حق سبحانه و تعالی اولیای آنحضرت را روز بروز فتحهای نصرتهای گوناگون روزی کناد از ساعت بساعت بدولتهای سعادتهای روز افزون رساناد بمحمد و آله الاکرام علیه و علیهم الصلوة و السلام

رقعهٔ اخری

از نور ازل دولت منور باداء اسرار ابد در دل مصور باداء بی آنکه عنان عزم تابی هر سو ٭ ملک همه عالمت مسخر باد ٭ بر ضمیر منیر دولتخواهان آنحضرت که آئینهٔ صور تمام دینی و دنیوی و مرآت صورت کشای مقاصد صوری و معنوی است روشن خواهد بود که چون حضرت ذو الجلال و الاکرام از آغاز تا انجام همه مطالب الشان را بی آنکه تهیه اسباب ظاهری و باطنی را در آن مدخلی تمام توجه باشد میسر ساخته است و بواسطه خصیت و منقبت که نسبت با عموم خلائق دارند بسی خلائق از اطراف اکناف را مسخر گردانید بسی دیار خیالات که بمقتضا قضیه لقد احسن الله فیما مضی کذالک یحسن فیما بقی وقت در جریان امور بر نهج سابق باشد و زبان استقبال ر تحول احوال با صبح موافق صبر امور متعلقه ظفر است و استعجال در آن منظنه خطر حق سبحانه و تعالی عساکر منصور را با ظفر همعنان دارد و از خطا و خطر در امان بمحمد و آله الاکرام

رقعهٔ اخری

چنین که یار مرا رو خوب خوبی نکوست ٭ عجب مدار که کردند دشمنان همه دوست ٭ ز چشم و غمزه و ابرو چه حاجت سپاه ٭ چو کشور دل و اقلیم جان مسخر اوست ٭ نامهٔ مخبر از مصالح متضمن مصالح احوال نام و صحیفه مشعر بر انتظام امور کافه خاص و عام از ساحت فخیم جاه و جلال معسکر دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان دستگاهی اعز الله تعالی انصاره و تضاعف اقتداره بمجلس نشینان آستانهٔ عجز و نیاز و افتقار که فی آناء اللیل و اطراف النهار به دعاگوئی دوام دولت و خیر خواهی ارکان ملک و ملت

ملت بگذرانند رسید کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان اوج عزت و ذروهٔ کرامت سانید همه یکدل و
یکزبان بوظایف شکر گذاری قیام نموده و قواعد منت و سپاسداری ادا فرموده میگویند و میخوانند بیت
خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل ٭ عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد ٭ فتح و نصرت ز خدا خواه
که بی منت خلق ٭ مدعی گو همه شیر است زبون خواهد شد ٭ لا یزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد و
گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری باسم سبحانه بر ملاطفه مبنی
از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح کارهای دین و دولت بدعاگویان مخلص و دولتخواهان مختص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا گشاده گوهر شکر گذاری سفتند و بلبسان خیر خواهی گفتند بیت شکر خدا را
که بعون ازل ٭ شد بصفا جنگ خصومت بدل ٭ مبنی اقبال و یمن که دیر ٭ غلغله انداخت که الصلح خیر ٭
آنکه زدی دم ز شقاق و شقاق ٭ می سپرد راه رفاق و وفاق ٭ این همه خاصیت عدلست و داد ٭ دین همه فیض تو
تو از عدل و داد ٭ معدلت شاه گر اینسان بود ٭ فتح ممالک همه آسان بود ٭ باد بقا شاه جهان را مدام ٭ تا
بود امکان بقا والسلام رقعهٔ اخری عنایت نامه موجب سربلندی و مثمر سعادتمندی مبنی از توجه لوا
نصرت شعار بجانب آن دیار بمخلصان دعاگو و دعاگویان یکدل یکرو رسید خلوت سرای دل را رفت و
روب داده و دیده امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمهٔ غمخانهٔ فراق و ترانهٔ اشتیاق ایشان اینست بیت
مبارک شبی کان مه مهربان ٭ کند منزل اندر زمین سرفراز ٭ و جان با قبالش نیاز و دل ٭ چه حاجت باختیار ساعتی
سعد از برای او ٭ که ساعت را سعادت ها بود از مقدمش حاصل ٭ در مطاوی عنایت نامه استفسار از آن
که چهارشنبه آخر ماه صفر آن اشتهار یافته است رفته بود همان تواند بود که بعضی از مفسران آیه یوم نحس
مستمر را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند و پوشیده نماند که نحوست
آن روز نسبت باصحاب شقاق و نفاق است که کافران و کیش ایشان اند برای که نکبت و نکال و هلاک
گشتن و استیصال ایشان در آن روز بوده است اما نسبت بارباب فاد و وفاق که انبیا و متابعان
ایشان اند در غایت مبارکی و فرخندگی است چه کمال قوت و غلبه نصرت ایشان از آن روز شده است
ع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم ٭ چهارشنبه صفر امسال این برادر را شنبه صفر پارین ارجاد

که همچنان سه‌شنبه پارینه دخول درین شهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه
نیز مبارک و فرخنده و میمون آید به بندگوش زیب‌النشان قدر تراه فراغت از حکمی که هر فضول
کند باختیار نجم چه حاجت ست آنجا که آفتاب به برج شرف نزول کند حق سبحانه و تعالی و ولی از
ادراک افزون و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک بیرون کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری آمد مرا
برگ گلی و رشقاره بر وی خطی از سنبل تر کرده نگار مضمون خطی آن که ای خزان دیده گیاه خوش باش
که ازو یاد کرد ابر بهار و رشحات اقلام و بیان عالیمقام سده سدره آیین لازال ملثما لشفاه الملوک
والسلاطین که سرچشمهٔ حیات لب‌تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ نجات گمشتگان بوادی بعد و هجرانست
فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید روضه جانرا خضرتی تازه و حدیقه جنان را نضرتی
بی اندازه بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت وظائف شکرگذاری و مراسم منت و سپاسداری
بجا آورده شد و تخفیفا للابرام و تحاشیا عن اطالة الکلام بر دعا اختصار کرده آمد برقا جوار آن جهانبان
سر بادا بر فرق زمانه سایه گستر بادا آوازه بندگی و شاهی تا هست با بندهٔ و شاه بنده ... بادا
رقعهٔ اخری باسمه سبحانه بنا بر روز بهی منشور شاهی با یرادش عالی گویا مباد بنام بنده در رقیم
بند خط آزادی آمیا از خداوند عنایت نامه میمون بانواع عنایات مشحون در اشرف ساعات
واطیب اوقات خاکساران وادی وبادیه پیمایان بوادی اشتیاق را سرافراز بر اوج عزت افزا و بلند
مرتبت از خاک برداشت بالبسی این حقیر فقیر بجز و چون خامه قدم از سر ساخته جواب نامه بود بلکه بجز و قدم
از سر باز نشناخته طریق ملازمت پیمودی اما بواسطهٔ عجز و بی اختیاری و بی قدری و بی اعتباری خود را در معرض
این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمیدارد و الا غلبات شوق و نزاع و جذبات العطش والتیاع بر این ... نمی
سپهر مرتبت نه بمرتبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد در جا واثق هست که غیب
قریب عجیب عز شانه لطیفه که متضمن این امنیت و مقتضی لفراغت از هجوم شداید اخزان و هموم امکن ...
بظهور آورده مشتاقان آرزومند را پیش از این در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد انه علی ...
قدیر سخن دراز کشید و نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلق و ضمع اصحاب شقاوت شقاق علی ...

بالطریق میسر باد و حال و مآل ارباب فنا و وفاق علی احسن الوجوه مقدر و السلام و الاکرام رقعه آخر

بعد از تجدید وظائف محمدت و تمهید قواعد معذرت خامه عنبر افشان به بیان عظیم القدر کبیر الشان

که انامل شریفه تحریر کان رنج فرموده اند و فراموشان زاویه خمول را بر صحیفه قلم یاد آورده سعادتی

که بنود بداعی مضاف * عجب عجب در بابل کز اخلاص صفات * چه فانی بود بنده در دعاء ناخلاص گنجد

درونی ریا * بود خواهشی از شرب سلیم * ور دو تافته از قدیر و علیم * تا صحیفه جاه و جلال و عسکر عز و اقبال

میگردد و همواره از حضرت واهب العطایا بحکم اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب لغائب بارگاه حاضر میل خاطر

ارکان دولت بر رعایت رعایا و برائت ساحت همت از ظلمت ظلم بر برایا که سعادت دینی و دنیوی با کمال آن

منوط است و جمعیت صوری و معنوی بعدم اخلال آن مشروط است میخواهد ببلع اجابت مسموع و بمحل استجابت مشفوع

والسلام و الاکرام رقعه آخری بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعه ولد مولانا فقیه الدین

چنانچه بوده معلوم ایشان نشده عجب حالتیست که ناکاری پریشان روزگاری تمام [illegible] شمشیری برهنه در میان

جمیع مسلمانان در آمد یکی را فرق شکافت چنانچه بهلاک انجامید و یکی را سر شکست بیداد و دیگری زنجیر معیوب ساخت و

زسنگ و چوبی که معاونان وی زده اند حساب آن خدای تعالی میداند با وجود آن چنین استماع افتاده که گناه

بجانب فقیران هند که ایشان نیز بجانب مخدوم زاده عالمیان تیر انداخته اند خدای تعالی آگاه است که هیچ شخص از گروه

ما هیچکس کمان در دست نداشته و تیر انداخته فعل شنیع ایشان را صادر شده است برای خود مفری ساخته عجب از

ارباب فراست و کیاست است که امثال این کذب را گوش کنند و تفحص نمی نمایند و مستحق سیاست السیاسة

نمی سازند و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست هر سیاست که دیگر حکم کند در دست [illegible] اند و

دوران فلک نشد بکار است هنوز * با ما در بند شور و غوغاست هنوز * بی جرم بریخت خون ما

ولان * وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز * چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شکایت

گونه نوشته اند مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز هیچکس از وی برین

[illegible] نقل نکرده و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ فاسقی ندیده ام که معامله ها را بدین راستی

که امیر شاه حسین میرسد غالبا گناه وی همین است که در قضیه ولد مولانا فقیه الدین میل بدانجانب نکرده و حجز ا

که سعی بر آستی تحقیق کنند میسر نشد حق سبحانه و تعالی همگنان را شفقتی و مرحمتی بر مسلمانان روزی کناد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری ۳ دعاهای که بر لب بار سیده ❊ تو بدیهٔ مستجابنا ها شنیده ❊ تحیاتی که با آیت
روشن ❊ خروج از عهدهٔ جبهه‌سای باستن ❊ هر صباح و مسا همراه شمال و صبا بموقف عرض بار یافتگان محفل
جاه و جلال و سعادتمندان معسکر عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزومندی اخلاص توهم تکلف
در یا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان خود نمای جاری نی لاجرم شدآن آب
کرده شد ۵ نزدیک سلیمان باشد از مور ❊ حدیث شوق اخلاص از ادب دور ❊ پیش خور که اصل روشنائی است
هوا دار ذره خود نمائی هست ❊ جز این هیچ ندارد از گدائی ❊ که گوید در دل شبها دعائی ❊ والسلام والاکرام رقعهٔ
اخری ۴ آسیب صرصر اجل ناگهان رسید ❊ بر نارسیده میوه از شاخسار ملک ❊ یارب مباد سایهٔ چتر جلال و
جاه ❊ تا نفخ صور منقطع چون غبار ملک ❊ اجر و مثوبت ارباب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت نمی تواند بود و شدید
ترین مصائب و اصعب نوائب مفارقت اولاد است که قرة العیون و ثمرة الفواد اند رجا بشمول کرم الهی و عموم نعم نامتناهی
آنست که اجر و مثوبت آنحضرت را درین مصیبت امتداد دولت دوجهانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی
والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ۵ آمد خبری که میرسد محمل دوست ❊ بر سوختگان بسوخت گوئی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان ❊ زان بیش که نزدیک شود منزل دوست ❊ شوق و غرام مشتاقان تمام
بخاک بوسی سده جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آنحضرت نه زان درجه هست که بر صفحهٔ خامه شرح آن
توان داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد لاجرم سدآن باب کرده بلا سهم و دولتخواهی و وظائف دعاگوئی
قیام می نماید که ۵ بر تاجوران شاه جهان سر بادا ❊ بر فرق زمانه سایه گستر بادا ❊ آوازهٔ بندگی و شاهی
تا هست ❊ با بندهٔ و شاه بنده پرور بادا ❊ چون شاه تفقد بگدائی بکند ❊ ز لطف نظر بی نوائی
بکند ❊ از دست گدای بی نوا ناید هیچ ❊ جز آنکه بصدق دل دعائی بکند ❊ حق سبحانه و تعالی خاطر دولتخواهان
آنحضرت را برعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیادت گرداناد و آن را درین جهان سبب امتداد دولت
و در آن جهان جهت ازدیاد سعادت داراد والسلام والاکرام و له مد ظله العالی ۶ ای سلطنت را مسلمانان
کام ❊ اسلامیان سلامت تست ❊ سوت ارکان خیمهٔ اسلام ❊ سیف و سنتم نظر گر نخست ❊ کان باجانهٔ جهان

ـه خردمند اگر جهان زندان کند * زطبع خوش آنرا گلستان کند * چو در صحبت نشاط و یافت دل جمع
وارد از فیض این بهشت گل * بر رای جهان آرای و ضمیر مشکل کشای پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالم
به تبدیل حرفی نقمت میشود و محبت آن بتغییر لفظ محنت میگردد آزاده و هوشمند حق را باقبال آن دل خوش
می نشاید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت ـه باقبال چرخ خم از آن کار نیست * که اقبال او غیر ادبار
نیست * چو اقبال او رنگ ادبار یافت * خوش آنکس کز اقبال در وی تافت * درویشان کم [illegible] در نخواهند
نیک اندیش همواره دست نیاز بدعا بر داشته اند و تمامی همت و نهمت بران گماشته که عنقریب بعموم
عنایت بی علت مقلب القلوب همه کدورتها مفضی بصدق و صفا شود و بکثرت بری ارقلت مفرح الکروب
همه خصوصیتها منتضی محبت و ولا گردد ـه خوش آندم کاین جنگ و این داوری * شود سر بسر یاری و یاوری
کهن دوستان را باقبال کام * شود تازه عهد وفا والسلام رقعهٔ اخری بعد از عرض نیاز بلسان اختصار
و ایجاز معروض آنکه این فقیر میخواهد که خود را پیوسته بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره
جواهر اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند اما چون هر قاصدی راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طالب این
مطلوب نمی تواند سپرد این بیخبر گاه گاه صورت نمی بندد و از ستر غیب در پرده ظهور سر پیوند
ترک ارسال قاصد نامه شیوه هوشمند آگه نیست * لیک سوی حریم حرمت تو * باد را جا مرغ را ره نیست
امیدوار خیالست که عنقریب باثر عجیب غرشانه لطیفه انگیز که حجاب قاصد نامه از میان برخیزد و دولت
ادراک ملاقات شریف و سماع مقالات لطیف علی احسن فال و احسن حال میگردد ـه وقت آن
آمد کزین تنگی حصار * روی بنمائی عیان خورشید وار * دیده امیدوار روشن کنی * تنگنای
عیش را گلشن کنی * مخلصان دوستان را شاد کام * دست بوس ارت بخدمت والسلام *
رقعهٔ اخری زاندم که فتاد اتفاق سفرت * تا گو که گهی کنم بخاطر گذرت * گر مرغ پر کسو تو یا
باد روزه * خواهم که دهم بنامه در دسرت * چون قلم بر داشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعهٔ متتابع که در
چند روز واقع شده معنی در دل نگشت و سوی بخاطر نگذشت اگرچه این نیز خالی ز دغدغه تصدیع
نیست مداومات شریف را بی شائبه تصنیعی ـه گر بنالم پیش تو آن ناله درد سر بود

نمیگردد تحاشیاً عن الاطناب فی الکلام المقتضی الی الملال الا براهیم بردعا اقتصار مے نماید حق سبحانه

همگنانرا از هرچه نباید نگاه دارد و از هرچه نشاید در پناه ۔ والسلام رقعۂ اخری ۔ آنانکه پناه اهل ارادت

گردند بیچاره نواز و چاره سازت گردند ۔ سیدا سرنگونساران زنهار ۔ شکرانه آنکه سرفرازت گردند

ارتفاع پایۂ مرتبه عز و جاه در سایۂ پادشاه دین پناه پیرایۂ اکتساب دولت ابدی سرمایۂ استحصال سعادت

سرمدیست خردمند آنست که آن پیرایه را عطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد بآن دردستگیری

از پا افتادگان جنبش نماید باین در پا مردی سررشته از دست دادگان کوشش فرماید ۔ برادر جاجت

امیدواران ۔ که فردا مایۂ امیدت همینست ۔ نشان در سینه مهر سینه ریشان ۔ که تخم دولت جاویدت

همینست ۔ همگنانرا ایزد تعالی بر مرضی خود مصبو دارد و از مساخط خود نفور ۔ والسلام رقعۂ اخری

اوحی شوقی و انهی قصة البعد و النوی ۔ الی المجلس المحفوف بالمجد و العلی ۔ استماع افتاد که جزوی مرض

واقع بوده و بزودی صحتی کلی رو نمود المنة لله ولی الاحسان ۔ خبر ضعف و مژدۂ صحت ۔

گر نه مصحوب یکدگر بودی ۔ بیخبر ماندگان هجران را ۔ زان خبر جان و دل بفرسودی ۔

حق سبحانه تعالی همگنانرا از عارضه امراض صوری و معنوی مصئون دارد و از غائله آفات دینی

و دنیوی مامون ۔ السلام و الاکرام رقعۂ اخری ۔ لا زالت الصلوات عماد الدین و کان الصوم جنة

لاهل الصدق و الیقین ۔ ساعات بطاعات مقرون باد و اوقات بخیرات و مبرات مشحون ۔

گفتم که کنم بیاض دعا حرفی چند ۔ بر عادت اهل رسم با هم پیوند ۔ دل گفت که ابرام نه شرط ادبست

بس کن که همین دعا بسند است بسند ۔ والسلام رقعۂ اخری ۔ لا زالت الافلاک تحول بمرادکم و تدور

النجوم فی اصابة سهم سعادتکم جائزة ۔ گفتم که جواب نامه جان پیوند ۔ بر لوح بیان قلم زنم حرفی چند

دل گفت که از تکلف عادت و رسم ۔ بگذر که همین دعا بسند است بسند ۔ خاطر شریف از تقلید مطلوبات

مجازی مطلق باد و اوقات عزیز باستغراق در مقصود حقیقی مستغرق ۔ چون یافت بجان نامۂ دوست

کلکت پیوند ۔ زان خط مسلسل خرد افتاد به بند ۔ گفتم که جواب آن نویسم دل گفت ۔ بس کن که همین

دعا بسند است بسند ۔ سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم ۔ آفتاب از مطلع عزت چو سما

دوران آمده هست؛ بر مراد او مدار چرخ سپهر حشمتش؛ خسرو اقلیم دانا که میباید گرفت تعلیم
درس خاطر والنشر رش؛ دست ملک بخش گویند درویش الملک لک؛ ملک بخشی بنیت و راز دست
بخشش گستریش؛ جلال الحق والملة غیاث الاسلام والدین مغیث السلمین اوام الله تعالی ظلال جلاله علی
المفترقین بفضله والمفترقین من افضاله هرچند دیده هجران دیده را در تفرقه خانه ناسوت مشاهده
جمال روزافزون و مطالعه غره غرا ربیمان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و حدت
سرای لاهوت دم محبت و وداد زده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده و ان لم اقرب حیث جسمی بوصله فان عن اب
البین فی سدرة الصلة قار واحنا کانت بوطن فی حدة مقدسة عن صمة القرب والبعد و گرچه هرگز چشم ظاهر
کحل بینائی نیافت؛ ز استان او که و انهم ز اوج کیوان برترش؛ عمرها پرواز کرده جان عشق آشیان؛
در هوای طاق ایوان رواق منظرش؛ و این سابقه محبت و اخلاص رابطه مودت و اختصاص ازان ازل است
تا ابد خواهد بود و لما الفت الشوق نحو جنابه؛ من المهد در حوان یکون لی اللحد لوقتش کن ازل خیال
نظرت و قرب نسبت؛ بر قد عطف و امن یاد حبیب محترش؛ خدمات مسکنة الشیات و دعا و رویه الفرحات
مقتبس شرائف اوقات ان سد ایام و هر کم نفحات که بصبا مرحات متوطنان کنعان جان از نفحات مهدات اله
تنگ بستان بیت الاحزان هجران تواند بود مرقوم و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادات و مبوا ابواب
آن خلاصه وجود و مسامیر و چون شائبه ریا مبرا اسید اجابت میباشد و هدایا التحایا کل یوم ولیلة؛ الی ابواب
الجاه و کل المنی نهد؛ و میگریستم از در چشم خود هم در درد؛ بر قیمان باد خاک سیان درش؛ سیل و شعف
نیل شرف دست بوس خلیفه ام سده سدره مقام نه در این جهت که بر شخ خامه آن توان دیار در نامه شرا
توان کرد و به تباریح اشتوا الیه شدید؛ کاشواق اصحاب الجحیم الی الخلد؛ و آرزو هست که با پای از سر توان بود
زار زر و بحر فه و رخش نجلد کوثرش؛ از ان وقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر
نتیجه این نقیر سمت تحریر یافت سطح اندیشه عقل و خیال مطمح نظر آمانی و آمال جز استعداد تقبیل انامل بحر
نوال و استرفاد و تحصیل فواضل منیفه امری دیگر نیست و الی ارضه یصبوا فؤادی کانما؛ کما کان یصبوا الی البشر
اندیشه سرای الی بلقاک جابر حدة؛ بحیث تخاف الانقلاب امیدی؛ چه آن نار هم که آرم به بند و نشید

رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام ست لبسته شود و قیام بوظایف لطف اللطف سدره سدره مقام آن
زبده کرام که عمدهٔ اکابر انام و مفاخر ایام ست مفوده آید سه از حج بود و عمرهٔ وصل الخ توقع نا کرده فرا
بالتوخوا از حج چه تمتع ‌ امید دارم لعموم کرم و شمول نعم حضرت باری عز شانه آنست که حصول این امل قبل
قضاء الاجل ست بد و وصول بهذا الامنیة قبل حلول المنیة رو نماید پیش از آن که اجل حبیب حیات بدرد
دارم امید که دامان وصالت گیرم ‌ هرچند ذرهٔ حقیر از آن نازکترست که زبان بمخاطبهٔ آفتاب گشاید و مور ضعیف
از آن خاکسارتر که با سلیمان در معرض سوال و جواب در آید اما چون مبتدا این معامله و انشاء این مقاوله از آنجانب بود
رجا واثق ست و امید صادق که این جرات منفضی بملامت نشود و این گستاخی منتهی بسیاست نگردد سه مرا لطف
تو گستاخ سازد ‌ که کلک من این طرز معنی طراز آورد ‌ وگرنه چون من کی را چه یارا ‌ که با قرص خورشید مهر بازد
چون مخدرات معانی شوق و غرام را که محجله نشینان خاطر مستهام اند در رو و موی از روپوش مرقع حرف کاغذ
و گیسو بند عنبر ارقام کتابی جلوهٔ نمایش یافت مشاطهٔ سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال دعای بیت اعجاز
مال ست آرایش پرده سه تا نهد دست قضا از پرچم رایات ملک ‌ شاهد اقبال از چهرهٔ زلف مشکفام ‌
باد پرواز همای همت برتر از ان ‌ گر شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام ‌ بلکه با دانش لف حجابه سبب تابی بر
بی عبار جانب مقصود کلی و السلام رقعهٔ خرمی سه یا کتابی اذا وصلت الیهم ‌ فحقق الوداد وقبل ایدیهم واذا رایت
ثم فواد ‌ قل له دم علی العکوف لدیهم ‌ چون تخلف از مقتضای انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف شیمه مقتبسان انوار نبوی
و شیوهٔ مقتفیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تحلیتی بی دعوی سخنوری و تبویتی بی رعونت مدح گستری لایق دعای
که بنود بدای مصفای ‌ بحسب یابل کز اخلاص صاف ‌ چو وفا بود بنده در دعا ‌ نه اخلاص گنجد در و نی ریا ‌ بود
نصیب خواهشی از شوائب سلیم ‌ دروتافته از قدیر و علیم ‌ نثار ساخت جاه و جلال و عرصهٔ عزت اقبال و دولتمندی که
بر هرچه عقل و اندیشه از شمائل صوری و معنوی و فضائل دینی و دنیوی که بنیای ثنا و مدحت گذار ان اساس محمدت
شعاران برانست اندیشه می‌گمارد و بس جمیله عوارف جزیلهٔ آن حضرت اضعاف آن بر اطراف اکناف جهان صیت
انتشار یافته ست و همه مسموع و مشهور گرفته لاجرم آن را از قبیل توضیح واضحات و تحصیل حاصل دانسته و از مقولهٔ تبیین مبینات انگاشته
بلسان اعتذار و زبان عجز و انکسار میگوید سه چگونه در اوصاف صاحب ‌ که مدحش بود افضل

بهر وصف لائق که روآورم ۞ که در راه پیدایش پای آن بسپرم ۞ بآن وصف مشهور باشد چنان ۞ که وصفند
خورد و بزرگ جهان ۞ که هم وصف ز اثبات آن وصف کی رود ۞ که بی صرفه باشد در آن گفتگوی ۞ ز بی
دانشی آید اندر حساب ۞ که گوید کسی روشنست آفتاب ۞ نگویند زبان آوران هوشمند ۞ که گردون رفیع است
و کیوان بلند ۞ از آن آگاه میکنند باب الثناء ۞ فلا جرم میفتح باب الدعاء ۞ وقاه الله ملکه لا یموت ۞ بدی
عمره من صروف الدهور ۞ والبقاء بالطوال الامتنان ۞ علی مسند العز طول الزمان ۞ و رقاه مراقی عز
الشأن ۞ بجمار ... اهل الکمال ۞ گرچه منشأ حسن جسمانی و محبانی مدارک عقلی ... چنان فروغ طوالع
انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آنحضرت مالامال است که نزدیک است که توهم دویی و نقش تکلف
منی و تویی از میان برخیزد لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش او ... منافی عینیت و مقتضی بیگانگی است
از جنب صبوا در پیدارد و از طریق تحقیق بعید میشمارد ... صورت آن جمال کمال که هم گاه و بیگاه با خود خیال
دل و دیده ام بر آید چنان ۞ که گویی نیست هم دویی از میان ۞ رسیدم زنالم صبای فراق ۞ رسیدم شرح غم و اشتیاق
نگوید خردمند با خویشتن ۞ که مینشوم ای من جان شوق من ۞ و معهذا چون دوری صوری و جهت آن از
اتصال اتحاد دامان علی الدوام همگی همت و اهتمام آن منصرف و تمام خاطر با آن مشغوف که حضرت حق سبحانه
ملهمین غیب لطیفه لطیف بظهور رساند که صورت را با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزون جواهر
کمال آنست دیده سطح لوامع انوار او شود که زبان مظهر صفوف مناقب فنون ماثر است گوش هم مستقر رموز غرائب نکات
فوائد او گردد سه خوش اند هم که با معنی جان و دل ۞ شود متحد صورت آب و گل ۞ برنگ بصیرت بر آید بصر
ز دیدار جانان شود بهره ور ۞ چو باشد زبان طوطی شکرش ۞ شود گوش گنجینه گوهرش ۞ و چون بنواخوانه نقیر پرورده
ازجوان مرد پیری نام برآورده لوای ولای آنحضرت بر دوش و حمائل شرح شمائل آن جناب در آغوش
با لکتوب عنوب ... مقصود و مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانه مسکینان انداخت و بنور حضور خود
کاشانه تاریک نشینان را منور ساخت آن غنچه تاکدشده و آن ... گشت ... حسب می ... که اشارت
عالیه الفنا دیافته بجرأت گستاخانی و تراخی ... بیان و ... زبران ... طریق ... و
طریقه اعتقاد و یقین داما چون بال همت بسته علائق بسته بود و پای عزیمت سنگ ... تا ... نیت در خم

کلیات این فقیر استخبار نموده بودند و از جزئیات احوال استفسار فرموده و حاضر و جریان امور بر نهج سابق است و زبان حال مستجول الحوال بالماضی موافق و چون آن همه الحال مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر مبین سه ای گروه حدیث عاشقان بر بدید ❊ بر پرسش حال بیدلان گشته دلیر بر عاشقی از جان و جهان آمده سیر ❊ امروز بود چو دوری همچو پریده ❊ حوصله مستجانه و همگنان را از گرفتاری خود سر باز نه و یکسر گرفتاری خود گرفتار گیر و اندیشه وجوده الی البعض الاغنیاء جرّون شعر تمثل تمنّا بها جرون ❊ ما اسعد الذین الیهما بها جرون ❊ زین سان که زابر دیده دریا بارم ❊ روزی فکند بموج دریا بارم ❊ چون بار گرفته جا بدریا بار است ❊ خواهم ببد این سیل بدریا بارم ❊ مرفوع آنکه احوال اینجا بموجب دلخواه است و دیده انتظار بمقتضا وعده مژده بخشش رسیده دولت و سعادت مستدام و السلام القاضی مجد الدین حسین یزدی ❊ ورود صحیفه من فاضل ❊ فی الفضل فاق افاضل الآفاق ❊ لا زال مجد الانام مجدا ❊ حسن الشمائل طیب الاخلاق ❊ بنات فکرت را ❊ به نبات حسن پروریده ❊ غره صبح را از طره شام ❊ رشک خسار نو خطان کرده ❊ قصه کوتاه شب دراز مرا ❊ پاره پاره بسر آورده ❊ با غنچه نو شگفته تو پر تو مشک بیز و عنبر بیز کرده بیان بمعتدل از شاخسار لطف و جمال میدهد و از بویه آن نسیم وفا و شمیم مودت و اخا مشام جان را باغ خیبان سید طیب اوقات دریته الفوحات لر بکم فی ایام دهرکم لنفحات از ریاض فضل و کمال و حدائق اکرام و افضال خدمت مولوی افضلی اعظمی اکرمی اعلی افضلی نزهت بخشش میرانه سخوران فراق و عطر افشان کاشانه مهجوران مشتاق گشت و غنچه امید بشگفت از نسیم لطف و بباغ دل از آن غنچه خندان گلشن تازه شد ❊ اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه که از مضمون آن مطالع افتاد عجز و شکستگی تعلق و دلبستگی موقوف عرض رسانیده می شود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق مستلزم نسبت مبالغه و اغراق و ان اسبیان دیرین است نه شیوه شکستگان بی تقیران از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار میرود لا یزال ظل فضائل بر مفارق افاضل ممدود باد و السلام مکتوب بعضی از مشایخ مهنه که بر کناره مکتوب شکایت گونه نوشته بودند ❊ مرا چه زهره که این آرزو بدل گذرانم ❊ که بهر من بنگر از نخل کلک خویش فشان ❊ پس این کرم تر

ظاهر بیان خودنمائی جاری نسد آن بانگ کرده شد سه ز شوق نهانی عبارت چه حاجت ٭ چو بر سر دل میلا
دل گواهی ٭ داعی کمینه را جرأت این کلام و گستاخی این ابرام نبود اما بحکم المأمور معذور متصدع گشت سه
زدور پیش صادق درین ره چه لائق ٭ دعای شب و همت صبحگاهی ٭ بانسان که خواهی نصیب تو باد ٭ بقای
مضمون را احتمال تناهی ٭ ایزد تعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت برداد جواب

مکتوب سید معین الدین محمد ولد شیخ صفی الدین ایجی شعر نسیم الصبا اهدیت الی النعیما ٭

من بلدة فیها الحبیب مقیما ٭ الی اطلن نسیما من طیبه ٭ و هبوبها من عنده نسیما ٭ صبحدم کوز گیسوی تو نسیم
تازه شد یاد دل من عشق ترا عهد قدیم ٭ رشحه خامه مسکین نقش ازکه بر صفحه نامه مشکین طراز مرغان اولی اجنحه رادم
نهاد چون سواد دیده ارباب بینش همه نور و چون سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور فی امن قت اکرم ساعت
بدین قلیل البضاعت رسید سه فذکرنی عهدا لکم ما نسیته ٭ و هیج احزان الفواد شوقا ٭ الم القلبی منه شوق مبرح
واضرم فی الاحشاء نار اولا قلقا ٭ از هر حرف فرحی رخ داد و در هر لفظی مشاهده لطف افتاد سه کام دل از
رشحه حاصل کردم ٭ بر چشم ترش ز شوق منزل کردم ٭ و آنکه پی یادگاران کلک و بنان ٭ در گردن جان
و دل حمائل کردم ٭ هر چند حصول این مراد از حوصله این بیحاصل بیرون بود و وصول چنین امر از مرتبه
این شکسته دل افزون اما چون لطف تو عامست ازینها چه عجب ٭ آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقه ترداد
تابد پاکش ازان چه باک و اگر باران نوبهاران بر کشت ارسوخته خرمنی بارد و فیض عام مشا ازان چه زیان
سه تو لی ز احسان تفضل آن ابر نیسان ٭ که بارد بر بلند و پست یکسان ٭ چو آید فیض بخش از بحر زخار ٭ نه
گل را منع سازد نه محروم فی خار ٭ اضعاف انواع الطاف و اصناف اعطاف کاز فحوای نامه همیون شما کجینه
همایون بمبالغه ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد بحجر شکستگی و تعلق و دلبستگی موقوف عرض رسانیده شود
سه چو گل بخنده در آید لب ابل ز نشاط ٭ اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول ٭ قصه غصه فراق و حکایت شکایت
اشواق قیاسا علی سفاهة صناع ارباب العبارات مظنه مبالغه و موهوم اغراق لاجرم برین بیت اختصار کرده
متی یسلو ان الکیا عذبت بفراقنا ٭ ما هم مع اللیل نیر الکواکب ٭ ولو جمع الایام کاس اشتیاقنا ٭ لا صبحت
الایام شیب الذوائب ٭ ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه از گوشه ضمیر منیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

خاطر شامل حال و اندیشه باشد که بدین سبب برآید کاری ٭ و اگر خدا نخواسته عنه انتهاز الفرصة بی آنکه وجود
کینه و نسیان باشد از روائح انفاس متبرکه حضرت ارشاد مآبی ولایت پناهی ادام الله تعالی ظل و لا تیمم علی
مفارق الغائبین والحاضرین ابد الآبدین و دهر الداهرین استشمام رائحه یعنی دریوزه همتی و التماس خاتمه
نمایند غایت بنده پروری و کمال مرحمت گستری خواهد بود دست آن بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر
دست حاضران از غائبان کوتاه نیست ٭ داعی کمینه را جرأت این مقاوله و گستاخی این مرحله نبود اما
چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الاخلاق و اشیم خواجه فلان لا زال فی کنف الاکرم مکرما عزم
مراجعت جزم شد و حب نمود خود را بر خاطر خادمان آن آستان ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن ابرام
از حد گذشت سلام الله و تحیاته و برکاته اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً و السلام رقعه اخری لقیت لقائک
کالنزال فانما بکفاک سعن الزمان فطیب ٭ والا کان للمکروه نحوک مذهب ٭ والا معروف الدهر
نصیب سه شدنی خامه قلم را ترجمان ٭ بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ باز بانی تیز و چشمی اشکبار ٭ از
جدائیها شکایت میکند ٭ محنت تمادی ایام فراق و شدت توالی آلام اشتیاق زیادت از آنست که بعبارت
کاغذ و مداد و اعمال دوات قلم در دات تصدیع تقصی از عهده ادای آن توان نمود لیصدطومار و صد فقره
نشاید شرح مشتاقی اما چون همت برادر حقیقی و دوست تحقیقی نقصه الله لما یحبه و یرضاه بهانه که آیت گل
روی در کعبه ارباب دل کرده متوجه آن صوب بود صلاح نمود خود را بر گوشه خاطر مجاوران آن آستان که
قبله گاه ارباب انست گذرانیدن بر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است بستن سه
نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت ٭ که خود را بر تو می بندم بسالوسی و زرقی ٭ هر چند سلام قطره بدریا
بحسب و پیغام ذره بخورشید والا خلاف اولیا چه توانکرد سه نبض عاشق بی ادب بر می جهد ٭ خویش را
در کفه شه می نهد ٭ خیر الکلام ما قل و دل اگر چه این پریشان از دلالت عاریست بحمد الله که تلفت اختیار
سایه عالی بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام واللیالی ممدود و باد بآله الامجاد والسلام الاکرام رقعه اخری سه
ای مرغ گر بشوی سوی تبریز پر ٭ از حال ما ببر سوی تبریزیان خبر ٭ کامشب ٭ بهست خرقه ارباب فقر را
دامان جیب خشک و تبریز تیز تر ٭ معروض آنکه جمیع فقراء و ساکنین آنجا هم وارسین الماثر و الطین قریه آباد که

از زوال نعمت امین باد دست از غم و شسته اند و مشغول بدعاگوئی و خیرخواهی و انتظار نوشته خواجه شانی

نشسته ست چه خوش باشد که از فضل الهی گدایان را رسد منشور شاهی دولت و جاه و سعادت تا ابد

مصحاب باد والسلام والاکرام رقعه اخری هو الحی انا لله وانا الیه راجعون سرکدام و رجه اقبال سپهر

گشته که صرصر حادثه عاقبت بیخ نهال گرامی بر کند و هیچ کشت امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آن را

بهر عشق نگند چگونه که از اخبار واقعه دشوار پدر والا بزرگوار حشره الله الملک الغفار فی زمرة الابرار والاخیار

بدین جگر خستگان دل افگار چه رسید و چه نویسم کار کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثه هائل آن

اماثل لعمده الله بفضله الکامل و عفوه الشامل برین دست تنگان پای در گل ماندگان افتاده اغمّ غم به

تفاصیل الاجزاء و الم بتّیّا بعض الاعضاء جان ریش و جگر پاره و دل پرخون است از دیده غمدیده چگویم

چون است اما چه توان کرد هیچ پدر بر وجود در نیاید که رخت بدروازه عدم نکشید و هیچ پسر از خبران حیات نه

کشید تربت مماة نچشید گهی یعقوب را آسیب غم یوسف همی مضر گهی یوسف بداغ فرقت یعقوب میسوزد

آن بزرگ روشن است که چون طائر مقبلی از مضیق ورطه حبس هوای فضا عالم قدس پر و بال کشاید اهل بصیرت جزع و

فزع نشاید چون طوطی جان آن نیکنام شیخ تقدیر روی در شبستان سرای موطن اطلاق آورد را بالنفس راجزعا

بقضا نباید مرغی حرم در قفس تنگ نشست آمد قضا و قفس تنگ شکست باقی قرار کنه

قفس تنگ بعبست او جلوه کنان کز قفس تنگ برست هرچند این ادب درین واقعه جانگداز انبار بود

و مصیبت ناملایم مشا هم بخواست که به تسلیه خاطر آن آورد سائر عشائر اعزه الله تعالی بالسعادات والعز

فی اسرع وقت واقرب ساعت بآنجانب متوجه شود اما السبب غد علائق و هجوم عوائق در توقف مانده

که من رخصت بر وند اگر زبانی افتاد نهال نوبر را آسیب هر امین باد رقعه اخری بعد از رفع سلام

و شوق کلام در بیان کمال شوق و غرام معروض اکابر عظام و مفاخر کرام آنکه خواجه در روش شرب جوانی

به پیری ملقب گمان این فقیر آنست که مقصود ملی از مهاجرت اوطان مفارقت اخوان زیارت درویشان

و تقرب بملازمت ایشان هست نه حصول آمال و امانی و وصول زخارف فانیه بر هیچ عاقل پوشیده نماند است که

انتهای چندان نیز رسیده که گاهی براو نیز آزار جای متوقع از مکارم وهم اسلم اشفاق الشیان که مقدم شریف او را

سر سینه رخنه رخنه نیزه یکان ورشین اسو بهی شرح نکرده بپشت خمیده نام یار دل بی آرام مهجوران

ستم ابتر الجعد بیان آورده باستقامت قامت بالف راستی و سداد ارباب محبت و وداد را باز نموده و

باستدارت حلقه میم از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دائره رضا و تسلیم پرده کشوده سلامی کرده این

تیز دندان ٭ کشاده حلقه ها از رشته جان ٭ سلامی از کمندی طره لام ٭ دل صاحبدلان آورده در دام ٭

سلامی خوشتر از فردوس اعلی ٭ الف در وی کشیده قد چو طوبی ٭ بزیر آن الف از چشمه میم ٭ عیان در یا طوبی عین تسنیم

تحفه مجلس که صدارت محل آن اشرف ذات سدره اعلی هست و آغاز و انجام جلال و جمال در جوانب آن پیدا و هویدا

سیگر و سه ز کلک عنبر افشان معانی رسید از ره یکی مشکین صحیفه ٭ نیاز کسی جواب آنکه بحر ست ٭ پر از در های

اسرار لطیفه ٭ اگر حرفی از نوشته در جوابش بحیثی فیه تمت الشریفه ٭ مکتوب مرغوب مصحوب بخشائی بدیع الاسلوب

نی امین قت والکرم شما بدین قلیل البضاعت رسید سه نقطش صد گهر منظوم دیدم ٭ ز نثرش لعل لولوی منثور دیدم

چو آتش سلک دولت منتظم باد ٭ چو بین طبعش پریشانی مبیناد ٭ والسلام رقعه اخری الی اقرب ازال قدره بین

الاکارم علیا ٭ و بدره سپهر المکارم جلیا ٭ بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه زاده که از خواجگی

آزاده که سرمایه امانی و امانش محبت درویشانست و تحرک نزول در حال او است صحبت ایشان با نصیب

حازم هست دباد اکنون شرف دست بوس جازم التماس آنکه از زمره محبان مخلصانش شمارند و ظل عنایت ملاطفت را بر ما شامل

حال او دارند محفوظ در جهانی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل والسلام رقعه اخری الی نوازشنامه فروغ نجم سعادت

از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن ساطع نصیب دیده تاریک نشینان او بی نقر و فنا شد

زبان مرد در وصف آن نخست ق و صفا آمد از بیان حسن تحریرش زبان ناطقه قاصر ست از ادراک لطف ترتیبش

قوت عاقله عاجز سه حلوی بلیغ صدر عنه ذلک الکلام ٭ و بشر لفصیح انتظم منه ذلک النظام ٭ نمکدان بانمک طلب

بخشش فیضی کرد که با جانم چو شیر و شکر آمیخت ٭ خوش آن نمکی که از دمی بی طلب خاسته ٭ خوش ان شاخی

که از دمی این ثمر ریخت ٭ خامه را در مقابل آن ما رمقام تحیر محال جنبیدن نیست و نامه را در معارضه آن

وظیفه دعا چه بین نه حق سبحانه تعالی قرب خدمتش را در حضرت بادشاه مسا حت کشت سبب نجاح مطالب

هر حاجتمند گرداناد و بوسیله آتش بدرجات بلند و مقامات ارجمند رساناد والسلام والاکرام رقعه

۴۹

اخری لقد جاءنی اقصی مدارج المنی * و معرج امانی و مرجع اوطار * کتاب جلیل یرتقی بشرفه * الی الذروة
العلیا معارج اقداری * رسید ارغوانی دیار معانی مثال توقیع عالی موقع عروس شگون ستار مستتر نگاری
مشکین اللبس قصه ز اول همه کربت تا باخر * ز مطلع همه موهبت تا بمقطع * حرف حرفش ارباب معنی کشا
زهره چشم تنگ بحری موشح * سواد خطش طلی از نخل خامه * با نوار اسرار قدم مشعشع * دیده رمد دیده از مشاهده
آن سواد پرنور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نو سرور گشت باز از سر حرف از ان سواد قواعد محبت
و وداد بعرض عرض رسانیده میشود و در مقابله هر لمعه از ان نور لوامع خلوص اعتقاد بر بساط شوق تابنده
میگردد و بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع مرخص جرات اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی باقدام
اهتمام برین مقاوله تنزل پیران خبیر توانا بود مرتبه مخاطبه فقیران حقیر و الا کی رسد بر چرخ والا
زمین الفت و گو با این نزند * بخاک او یکسان بود ذره * فروغ مهر داردش سربلندی * زیادت اطناب
موجب ملالت و اسهاب * بالاقتصار اولی و الاختصار اعلی * وظیفة الدعا احدر و احری * زمین ملک تمکین بیاد
ملک تمکین خسرو فرخ نیسار با * بهیچکس چو ملک جهان پایدار نیست * ملکش ظل مملکت پایدار باد و السلام رقعه
اخری انا لله و انا الیه راجعون * سر و ماتم آنچه چو گردون گرید * هر شام و سحر اشک شفق گون گرید *
چون چشمه خور ز خاور آید بیرون * بر خاک زمین خاوران خون گرید * چون خبر این واقعه هایله و مصیبت شایله
که نزدیک و دور را تاثیر آن برابر بود و واصل و مهجور را تالم از آن مساوی بلکه گر برین فقیر حقیر ممتحن رسید
ع چگونه شرح دهم کز سماع آن چه کشید * خاطر پیران درد که بر رسم دیرین فقیران و بر قاعده اصحاب عبارت
و ارباب ارادت بنوک خامه فکرت رشته چند بر هم بسید و بنوک قلم اندیشه کلمه چند در هم نوشته باورق
رقت گرد و سیاهی غلظت نمود و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد و دوات جز باین نکته دهان باز نشود
کامروز بجز گریه ماتم نتوان کرد * وز موی گره گیری یک سر مو کم نتوان کرد * از قافیه و سجع فرو بند لب خویش *
بجز از خاطر خرم نتوان کرد * ایزد تعالی جان پاک نو رفته بهشتین گرفته را برحمت و مغفرت جاودانی
مصروف دارد و طبع دراک غمدیدگان ماتم رسیده را از سیل نیل مزخرفات فانی مصروف والسلام رقعه اخری
لا زال بحار لا ارباب المودت و رجال الاحباب المعوت بعد از رفع دعا مرفوع آنکه در بنولا حامل رقعه که خود را از

سلک خادمان منسلک دارد و از زمره ملازمان بیشمارد متوجه الصوب بود و صواب نمود گستاخی این مقام کردن و خود را بوسیله این جا بخاطر شریف آوردن والدعا معاد بصدق الوداد و خلوص الاعتقاد والسلام

رقعهٔ اخری سه تحیة من الله مبارکة طیبة على المجلس المولوی المولى الافضل والموقف الاسنی الاکرمی الاکملی شمس الذکا نجم الهدایة والتقی سید العلامة والسند الکورما اخضر روض الفضل لعند بوله الا تشیح انامل ابن الخضری من لجی اضیف الیه کل فضیلة مبثوثة فی الناس بهاجر اما بعد فلما شرف سعید الاشرف الاجل بلازمانا بمقدمه الشریف وعزم المراجعة الی ذلک المجلس العالی والموقف السامی صحبته هذا لخدمت رجاان قطع مبالیم واذکر بلطف مقالهم والمرجو من مکارم الاخلاق ان یعفو عنی هذا الجرأت ولا یحرمونی من صوالح دعواتهم والدعاء بظهر الغیب قرب الی الاجابة والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری بعد از عرض تحیت و تسلیم معروض میدارم آنکه رافع این نیازنامه مجدد شیخ مویدکه اباعن جد از مشایخ بزرگوار و اکابر نامدار است چند بار صوفی وار عصا در یمین و رکوه در یسار رو بی از زاویه مالوف تافته و قطع بادیه مخوفه شتافته راحله و قوت او قدامست و قافله آن هجوم خیالات و اوهام در شب مقام در یک منزل و نه دو روز آرام در یکجای کسب معیشت کسان را آبله دست و از آن او آبله پای رشته املش را زیادت از حد طول نیست صورت مطلبش حاجتی قبول التماس آنکه هر جا عصا و رکوه بر زمین نهد تا راحله خود را بقوت لا یموت قوت دهد معده عشق الطعمه شیرین یا شور بجد شیخ رساند و کف اسید از منزل دنیای و یا در سرخ و یا سفید گرداند سه زد خل جهد اهل ول کند چرخ ندار و غیر از بن حرف و دخلی بد بنیاد کبود را رنجی بجز یا بود و قالع زنخلی لا یزال زلال شفقت و مرحمت همت بلندان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد والسلام

رقعهٔ اخری سه تحیة من الله مبارکة طیبة على المجلس المحفوف بالمجد والعلی و بالفخر الاقبال والعلم والتقی اما بعد فلما وصلت الرقعة الشریفة والصحیفة المنیفة على سلامة ذاته مفصحة عن استقامة حالاته شکرت الله على ما حصل عند ورودها من الذوق الحضور وحمدته على ما حصل لدیه من مطالعها من البهجة والسرور ثم اجبتها بلسان المحبة والاخلاص قابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکنی اعرضت خوفا من السمعة والریاء عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء واختصرت على ما هو واجب على الاحباء من لطائف الدنیا بدیم آله العالمین

دین را بر بودند * با عقل فرومایه چه دانم که چه کردند * بر عشق گرانمایه چه دانم که چه بودند * گاه از
درجهٔ علو و مقام جلال این حروف خواندند کنا حروفا عالیات لم نقل * متعلقات فی ذری اعلی القلل
و گاه از انبساط و تنزل و اتصال و انبساط جمال این نکته راندند انا انت و انت فیه و نحن انت و هو الکل فی
هو فسل عمن به وصل * دل افسرده ازین نکته خورده سررشته دوئی گم کرده و این سرود ساز کرده و این
ترانه آغاز نهاده که من کیستم تا که گویم ثنا * بجانان پی آئینه ی فرستم * همه اوست من نیستم جز
خیال * که من و سیفرستم بدو سیفرستم * هدی الدهر کنا هدایا التحایا * لنسینا التنئی و لفظی الیکم * فلم تحم
علینا فلم یبق منا * وجود فمنکم سلام علیکم * رقعهٔ اخری * ای هستی تو زخانه بیرون رفتم * خانه چه کز
آستانه بیرون رفتم * با خود بحریم وصل خود خرم و شاد * میری که من از میانه بیرون رفتم * هر چند ازین گونه
مقالات استغراق در لجهٔ کمالات مژده قطره بدریا دادن است و تحفه سنگریزه ببطحا فرستادن اما چه
توان کرد سه حرفی که از آنجا رسید گو گویم * ز املائی بیان حال او بگویم * بی رخصت و مراجعه چاسخن
هر نکته کز او گفت بگو بگویم * و معهذا چون بحسب صورت سعادت این فقیر بیمایه از این اضافت ابوی ادعا می
آید لاجرم اضافت این رشته بریده و زبان گستاخی در کام ادب عرض میدارد که مرقوم خامهٔ حقائق نگار
دقائق آثار شده بود که از رسائل مجدده اگر چیزی واقع شده باشد فرستند از فوائد اکابر بحیثیت حل
عبارات فصوص الحکم جزوی چند سواد کرده شده بود حالا به بیاض برده می آید امید است که بزودی
صورت اتمام یافته بعین نظر سعادت اثر بتحقیق تمام برسد مقالات حالات فضائل و کمالات بالا با
در ترقی باد * رقعهٔ اخری * ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح * و نامهٔ اسرار حقائق مشروح * گفتار
متاع گنجینهٔ دل * انوار دلت جلای آئینهٔ روح * چون مجموعهٔ شریفه که مقدمات آن فص فصوص حکم و
فواتح ارباب همم بود و مقاصد آن ثمرهٔ شجرهٔ فتوحات بلکه ثمرهٔ شجرهٔ ولایت و نبوت می نمود رسید دل یافت جدا لذت
ازان دیده جدا * وین جان سراسیمه شوریده جدا * زان به که شنیده بودم آنرا دیدم * آری باشد شنیده
از دیده جدا * بعد مطالعه تحفه بود که بآن مقابل توان کرد و نه در نشیمن فرصت ذخیره که در معرض آن توان
آورد الا چند از ملتقطات اکابر از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات فصوص الحکم سواد کرده شده است حالا

به بیاض آورده میشود امیدوار است که بعد الاتمام بنظر شریف برسد آن اگرچه از حقیقت نادیاب
نفیر حقیر است از جهة اقتباس از اکابر که بیت سه کم است که بی برگ نوا میگردم ❊ در پی هوا نفس و هوا
میگردم ❊ چون سر نزد از صفای خاطر سخنم ❊ گرد سخن اهل صفا میگردم ❊ چون درین آمده ام چیزی ❊ چیز خاطر فروش
ندارم چیزی ❊ زاسرار حقیقت که حریفان دانند ❊ چیزی گفتن بیهوده ندارم چیزی ❊ با دل گفتم چرا به بد پیوندی ❊ در زاویه
خاطر شیم افگندی ❊ گفتا بو شیوه دولتمندی ❊ بار حقیقت سخن چه سنجه [illegible] از دست از خود و در حق
ناید و خاطر از تقلید بسوی مجازی مطلق والسلام الاکرام رقعهٔ اخری خرم دل آنکه از غم آزادم کرده اند و بهانه
شادم کرده ❊ بی شائبه مسامحه کامم داده ❊ فی سابقه معرفتی یادم کرده ❊ صحیفهٔ تذکره تعارف حالی و مشعر شوق لطیف
جنبانی عنوانش بفوائد محبت مقرون مضمونش بشواهد مودت مشحون [illegible] قات این ساعات احیان [illegible]
و در رسید انواع بهجت و سرور رسانید سه نه بود نقش همه آمال اما ❊ و درو آفرین قلبی باد که این نقش نگاشته خامهٔ اوانا
آنکه در مقابله و حق نگارد و نامه ای انجا آنکه در معارضه آن نقشی برآرد لاجرم بجا ما از آن کشیده تا لبرین [illegible]
ادای وظیفه دعا اقتضا میرید دولت و جهانی و سعادت جاودانی محصل باد والسلام رقعهٔ اخری سه ای اسیر تو بصفت حمالی ❊
خاص تو کمال صورت انسانی ❊ و زهست عاقو علی الثانی ❊ من بعده سوانقادانی ❊ قعه همه روح و بجان از حسن خط و لطف عبارت [illegible]
برقاع ارباب نطق بیانی که شنید و بحل آزاد و محبوسان سجن احزان گرفتاران بندان بعد و هجران که زندنی اطیب وقت و امین [illegible]
بهتر و بجان مع اهلان مهجور رسید رقعهٔ اخری سه نحمد الله ثم نحمد الله ❊ علی ما هدانی الی ما به ❊ هدانی الی الکرم سفضل ❊
کثیر الایادی غزیر الندی ❊ اضعاف الطاف و اعطاف کما از مضمون آن بجاذبه شوق و ذائقه ذوق رسیده و چشیده شده [illegible]
شکستگی و تعلق و بستگی موقوف عرض رسانیده [illegible] سبحانه و تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف
سلامت و مقر استقامت بدارد والسلام الاکرام رقعهٔ اخری سه ابو الفتح اهدانی کتاباً بالکرم ❊ یدل علی
اقصی مدارج فضله ❊ به فتح ابواب المنی فکانما ❊ الی الفتح الآن لا یکون کمثله ❊ فشکرت الله سبحانه
علی ما ذکرنی ❊ و فی حضرة الجامعة احضرنی ❊ قد تکلم باظهار المحبت و هو خیر متکلم ❊ و قدوم بابداء المودة
و الفضل للمتقدم ❊ فاقول شاکر النعمة و ذاکر الکرامة ❊ هو الشمس نورا و الخلائق کلهم ❊ یریدون ان یحیطوا
لیتابع ظله ❊ وقاه الله الناس عما یشتبه ❊ و وفقه البر الکثیر

طلب آن که بعد از استخلاص نه کوره حیوة طیبه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر یکی از هم

و سلم علیه دامن از خود در چینید و سر از گریبان وحدت حقیقی بر آورده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

با یکدیگر نشیند و لایزال در آئینه یکدیگر تجلیات جمال و الجلال و الانفصال بنیدیع تعلیم انجار سید شکست

خلصنا الله سبحانه عنا و افنانا منا و ابقانا بقائه فی شهود لقائه والسلام والاکرام رقعه اخری الی ان

اسمه الشریف علیا فی درجات المعالی و علو درجته جلیا بین الاشراف و الاعالی معا باسم خواجه علی سه

بس نام چو که حسبه نقشی ز اسم عالی * و از جهد چاره کرده چشم اندرین حوالی * هر چند داعی از دولت مشاهده سعادت

محاورات آن زبده انام بهره مند نیست جز باستماع نام و استمتاع بلطائف کلام آن مقبول خواص و عام حضور

نه و این مقدار نسبت خصوصیت در قاعده عرف عادت مرخص گستاخی در طرز سلاک و سند انبساط در مکاتبات

نمی باشد اما چون درینولا خدمت آخوند متحلی الفضائل صوری و معنوی که از دیر باز در ولایت از شرف صحبت

شریف مشرف میداشت و همواره بر صفحه ضمیر و صحیفه خاطر خطیر الشان قوم صفات کامله و نقوش نعوت

فاضله آنحضرت می نگاشت تصمیم عزیمت سعادت بآن آستانه کرده بود و توجه بسباط بوسی آن وی تحائف

آورده این چند کلمه فتح ابواب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد را نجاه اخلاص لوح اختصاص نوشته

شد امید است که بچشم رضا ملحوظ گردد و از عین حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام رقعه اخری الی ابن

لعرض لعرض تضرع و رفع تخضع و تخشع عرضداشت عاکفان عتبه علیه الا آنکه ملجاء العامه الخلیقه

و کافه البریه آنکه هر گاه این فقیر را که بنام نامی ناز است و بطرز اشعار واحمر بنام نامی زید نوشته

یاد آورند دل در نقطه وار محیط تحیر را مرکز گردد و دائره تفکر را مرا اگر لب گستاخی کشاید معذرت جواب

در آید از انجانب هیبت جاه و جلال و دهشت حشمت اقبال تیغ سیاست کشد که سه چو گردد جلوه خورشید

انور * که باشد ذره کاید در برابر * و اگر شیوه تیز گوشی و تیز هوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد

از منجانب دوم اخلاص و جواذب محبت اختصاص گریبان جانش گیرد که سه ابر چون فیض رساند خامشی خوب است از

سوسن * که نگردد پی آزادی او جمله زبان * لاجرم ملاحظه جانبین نموده طریق بین بین * پیموده شد

نه گویا چو کوه انجمد باشد کند دیم این سیر خوشی ادا * که توفیق تا مید حق بر دوام * قرین باد با جان شان والسلام

٥٨

رقعهٔ اخری ــه چو غنچه تنگدل بودم که ناگاه ♦ اَتَتنی نَفحَةٌ مِن رَحمَةِ اللّٰهِ ♦ دلم زان نفحه کش صد جان فدا باد ♦ بسان گل ز باد صبح بگشاد ♦ چون صحیفهٔ شریفه مشحون بقواعد وداد و مقرون بشواهد اتحاد متذکر تعارف روحانی و مهیج شوق تآلف جسمانی گشت بر خاطر فاتر گذشت که بازای هر حرفی از لطائف نظم و انشا و بلکه در مقابله هر نقطه نکته از حقائق لائق ببسط و افشا ایراد افتد لیکن فرصت تنگ بود و حال عریضه ضراعت در تنگ ــه لاجرم تکلف برگرفته از میانه ♦ دعا گفتم اما صوفیانه ♦ که یارب جرعه بخشش ازان جام ♦ که در دلگم بود آغاز و انجام ♦ والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سلام علیکم طبتم سواء حضرتم او غبتم ♦ آمد از دار الشفا وصل تو ♦ بهر بیماران هجران کاغذی ♦ کرد دست لطف او در ان ♦ لعبیه و لرادوا جان را غذی و در مقابله هر حرف از دعیه صالحه و در مجاوبه هر سطر از ان سطر از اثینه فایحه بعرض رسانیده میشود و سوق کلام در بیان شوق و غرام آب یار امشبت بیچون نیست ریگ صحرا الثبت استیفا نمون لاجرم عنان همت از ان صوب مصروف داشته بسمت عاطوف میگردد حق سبحانه تعالی همگنان را از هر چه گرفتست بیزاری ها دهد و با نچه ناگزیر ست گرفتار کناد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری ــه هر که یکبار گشاید بسر کوی تو بار ♦ نیست ممکن که دگر بار خود ش امکان فرار ♦ عرضداشت آنکه جناب سیادت مآب امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضائله بنابر سابقه محبتی و رابطه مودتی که میر اد سابق با خدام سدره مقام صورت استحکام یافته بود و پیوند الفت از وطن مالوف مانوس بگسسته است و احرام انتظام سلک ملازمان بسته شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد فضولی التماس فقیر از ان مشمول عواطف کریمانه و عنایات جمیله و بهانه خواهد بود ــه شرق و مغرب چو بگرفتست نور آفتاب ♦ چون کسی گوید که بر بام و در درویش تاب ♦ تا مجلس عز و جلال بنظر ست لطف همین متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوات جاه و جمال مصروف والسلام رقعهٔ اخری ــه شرف خواهان کریمان بود آنکه اهل حاجات از ان ملتمس خویش طلب ♦ ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله علوه بسابقه چشم عنایات ملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته بحکم آنکه ــه بد خو شده لطف تو ام نیست عجب ♦ گر باز دگر روی بکسی تو کنم ♦ عزیمت آن دیار کرده بشرف ... خواهد رسید شک نیست چنانچه

مقتضای مکارم ارادت الیشان التفات خواهند نمود و در هر مهمی که رجوع نماید حسب مقدور اهتمام
خواهند فرمود ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد والسلام رقعهٔ اخری ادام الله
تعالی بقائه زینا للدنیا والدین وعلیا فی مدارج العلم والیقین سه شنیدم که برتافتی روی همت
ز سیل معارف بنیل معارف ٭ ازین شغل پاکیزه مصروف باد ٭ وجوه شواغل عیون صوارف ٭
چون در سنوا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعا کردن خود را فراخاطر عاطر آوردن الدعا معاد والسلام
والاکرام رقعهٔ اخری بر ظهر کتابی بعد از مقابله نوشته شده بود چون از مقابله این مخدره حور الحلل
کتابت پوشیده و حلیه تصحیح و مقابله پوشیده آن آمد که بر منصه عرض در خلوت خانه بیت الکتب
خاطر راغب ذی الفکر الثاقب والرای الصائب لا زال مجد الانام مجلا جلوه داده شود باشد که بعین رضا
ملحوظ و از قبله حسن قبول محظوظ سه چون پس از تصحیح یابی در کتاب ٭ جا که حرفی نه بر وجه صواب ٭
عذر آن باشد ذکی و منصح ٭ قد ابی کل کتاب ان یصح رقعهٔ اخری ادام الله تعالی ظلال عدله
علی مفارق المسلمین الی یوم الدین بعد از رفع ادعیه صالحه و اثنیه فایحه بسدهٔ سنیه و عتبه علیه حضرت خلافت
پناهی سلطنت دستگاهی مغیث الدول عادل خان که طبع عدل و باهم همیشه اتصال عاشقی ارند و معشوقی
سه چون نسبت ازفا درست با واجا و دان لشکر ملاهل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی ٭ مرفوع آنکه خدمت
اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه سعادت انتظام مقام داشت
چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بسمع انتباه فقیران اینجا رسانیده که سلسله شوق در
جنبش آمده این کلمه مصحوب کلیات دیوان اشعار گستاخی کرده شد امید است که شرف قبول یابد والدعا
معاد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری سه متی یلفن حمامات لطحا ٭ متمتعات لسلسال خضراء ٭ سلام
کاغتته فی تحتته کسرت ٭ جناحها الغیث فی جنح الظلماء ٭ کی بود یا رب روم در یثرب و بطحا کنم ٭ گه بمکه منزل
و گه در مدینه جا کنم ٭ بر کنار زمزم از دل برکشم یک زمزمه ٭ وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم ٭
خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زائر بیت الله الحرام مجاور روضهٔ النبی صلی الله علیه و سلم مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه
و مستلم الساعی بین المروة والصفا اثرا حق المروة الوفا و انوار الدین حامد و فقه الله تعالی للوقوف بعرفات

داد خلد فی زمرة اولیاء الخلاصة بکمال رافة تحیات طیبات و دعوات زاکیات منبعث از فرط شوق

و غرام بکمال جد و اهتمام مطالعه نموده اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات متجاوز الحد الغایات

تصور فرمایند هر چند آن مبین پاک خلاصهٔ عالم آب و خاک ست و اقامت آن مقام شیوهٔ سالکان ارباب طلب

از لوازم ایمان ست و صلهٔ الرحم از واجبات اسلام ع جانان بغریبستان چندان نماند کش الخ

قبلهٔ توجه ارباب دل ست همه وقت در همه جا حاصل ست اسم همه کس طالب لب بار از هر چه بسیار وجیه هست ۞ همه جا خانه

عشق ست چه مسجد چه کنشت ۞ لا نقل ان اکثیر فی نجد ۞ کل نجد للعامریة دار ۞ و لها منزل علی کل ماء و علی

کل دمنة آثار ۞ می باید که من بعد بعد صوری را از میانه بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن نشمارد

ع بیا بیا و ز دل دادگان کناره مکن ۞ دیگر التماس آنکه چون دران مواضع مبارک و مجامع متبرکه مولد اقدام

انبیا و موطن اعلام اولیا ست نیت تجدید عهد و ... فراموش ... نیاز ... فرا یاد آورده باشد که بر سه ارادت کارگر آید و کار

را کار بر آید ع جانان بلا عاشقانا فراموش مکن ۞ همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدومی مد الله تعالی در کنف صحت

و سلامت و عافیت اند و منتظر قدوم مبارک می باشند بار بتعالی همگنان را از ضلالت و آفت طبیعت بر آرد و بسعادت وصول

بکعبهٔ حقیقت رساناد و بلطف و کرم ابن صحیفه عجم و نامه بهم اوسط شهر المحرم از بلدهٔ فاخره هرات جنت بالنزهات نسبت

تحریر یافت و السلام رقعهٔ اخری ای خط تو ز آیینهٔ دل زنگ زدا ۞ من با تو بجسم و ز تو جسم جدا ۞ الجسم من

الجسم بعید لکن الروح الی الروح قریب ابدا صحیفهٔ شریفه ملطفه لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب

این ضعیف فی احسن وقت و اکرم ساعت بدین قلیل البضاعت رسید باز ابسر حرفی طرفی از مراسم رضاجویی در مقابل

هر لفظ نکته از ظرائف دعا گویی موقوف عرض ساینده میشود ایزد تعالی همگنان را از هر چه نباید نگاه دارد و آن

هر چه نشاید در پناه و السلام رقعه اخری خصکم الله تعالی بالمواهب السنیه و المراتب العلیه دیر گاهی بود که دیده

انتظار بر راه بود که از آنجا نسیمی بمقصد وزیدن گیرد و بارقه نور و درخشیدن بالمنة که آن معنی منظور صورت بست

و آن دولت شرف ظهور پیوست پایه دولت صور کوتاه ست لیکن کنگرهٔ مقصد حقیقی بلند خوشا وقت آن بلند همتی که

از آن رشته کوتاه کمند ساخته بدین کنگره بلند انداخته اسئل الله ان عمر و دست در دست باد ۞ هر درد که بود رسیده باد

یا دوا ۞ بر یافته زین پست نشیمن رخ خویش رو در ره مقصود بلند ست باد ۞ و السلام و الاکرام

رقعهٔ اخری جبلت بصحیفة الولا احبابی * احیاه الله مثل ما احیانی * خوشوقت و دبیر گرداین
آسانی * از نوک قلم کند عنبر افشانی * آثار خامهٔ مشکبار علی مرور الدهور و الاعصار زیور صحیفهٔ لیل
و نهار باد و السلام رقعهٔ اخری ای سرتاسر وجود خویشتن آگاهی باد * آگاهی آنچنانکه منجرابی باد * فرداکه
شوند صف صف ارباب صفا * جا بیت صف صوفیان الهی باد * و السلام بالاکرام رقعهٔ اخری ای
در غیرتم از صبا که چون بیگه و گه * گستاخ رود بکوی آن بی بامه * او سیر و سلی قفا میگویم * گریبان
گریبان که یالیتنی کنت معه * هر بار که بی غبار رعونت استکبار مکتوب شریف بر اسلوب لطیف متضمن التفات
خاطر خطیر بحال بندهٔ حقیر فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ محنت رسیده میگردد هر ذره از ذرات
وجود زبان حال میگشاید و این ترانه از مقام تضرع و ابتهال میسراید * من کیستم که نامه نویسی بسوی من *
در طی نامه درج کنی آرزوی سخن * این ملتمس است که گوش رضا نهی * گاهی قاصد تو کند گفتگوی من *
و علی هذا النمط گستاخی رسانیدن نامه و خط مبنی از معنی نزاع و التیاع باد ادراک سعادت اتصال و ابتهاج مظنه
اجلال بحسن ادب تجاوز از آداب ارادت ارباب طلب مینماید لاجرم خرق حجاب عادت کرده در ره قدم
صدق و ارادت آورده میگوید * جانان طلب وصل تو نتوان کردن * زین پس من و خون دل
خوردن * جان را بخیال روی تو پروردن * شبها فراق را بروز آوردن * چون سخن بانجا رسید خامه
خشک بماند و نامه بر خود پیچید آری چه توان کرد آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت می آید
مقصود نشاید آن به که بلب مهر خموشی نهیم * و در سر خامه و کاغذ بهم * دانیم که از دو کون مقصود
یکی است * فارغ ز دو کون از آن مقصود همیم * مقصود از این همه گفت و شنود آگاهی است * مقصود هر کرا این
ارزانی داشتند اگر هیچ دارد همه دارد و هر کرا از او محروم گذاشتند اگر چه همه دارد هیچ ندارد هوشمند آگاه آنست
که همه اوقات را بتحصیل کسب آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقریب تکمیل آن موقوف گرداند
کدامی اگر از مقصود اصلی بنیل دولت شاهی نابُد * چنان خود را در آگاهی گم کند * که آگاهی هم
از آگاهی نابُد * حق سبحانه و تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی بخود برساند و از محنت آگاهی بخود و بیخود
و از خود بر خود بیخود گرداند و السلام بالاکرام رقعهٔ اخری لمحمد جامی کتاب مجمع الفضائل * مؤمن مرجع الامانی

بل مجمع الافاضل ٭ سه نظم بدیع و نثرش هر که شنید و گفتا ٭ لله خیر ناظم لله در قائل شکر نامه بیرنگ
کشر فنا این ضعیف ست چگونه گذارم و شرح لطائفی که در طی آن منطویست چه بیان عرض دارم
اگر پیچیده است لفوند دل رسیده است و اگر گشاده نزهتگاه چشم رسد دیده و عنوانش بس عنوان جدا
مضمونش متضمن آمال و آمانی سوادش حاصل نور سواد سماش مطلع صبح سرور فاتحه اش مبشره لفتوحات ابد
و خاتمه اش مشیر بختم سعادت سرمد غرضش از عرض نیاز عاشق بمعشوق دلنواز خوشتر و طولش از
طول زندگانی در عشرت کامرانی دلکش تر القصه بطولها اگر عمر دراز ٭ در ره سخنوری و هم شیب و فراز ٭ نا کرده طی
این یکی منزل طی ٭ آخر لقرارگاه عجز آئیم باز ٭ و چنین کی لطائف این صحیفه و دقائق این ملطفه شریفه از قانون تقریر و تحریر
بیرونست همچنین شوق و نزاع التعطش و الالتیاع بدریافت آن منبع لطائف و چشمه دقائق بر همین قانون ست آ
سه آن تشنه لب آرمش و لطف شمیم قطره ٭ چون آرزو نباشد سرچشمه زلالش ٭ از ذره عکس خورشید آنرا که
گرمیست و ٭ نبود عجب که سوزد خورشید بی زوالش ٭ لاجرم عنان بیان از اطناب و ازدیاد منصرفست و زمام
کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی از ان معطوف سه چو نبود دعا کاری پدیدار ٭ تقاعد مصلحت باشد
ازان کار ٭ با آنکه این فقیر را سنین عمر از ستین گذشته است و بر حد و سبعین مشرف گشته متخیله را
قوت تخییل مانده و نه متفکره را تحمل تا ال رشته نظم گسیخته و سبحه نثر از هم ریخته میدان قافیه تنگ شده است
و میان سجع از آهنگ افتاده طبع نفور نقش در کشاکش امید ناصبوری با هیچکس کار و نه بر هیچ کار قرار
و اسی چه میکردم گذاشتنی ست و پس ازین هرچه میکردم دست برداشتنی از انجا ازان ناگزیر است میگریزم
و در انچه ناگزیر می آویزم مقصود داخل سینه و در درون دیده و من از نابینائی چون دیده بهر کو سر گردیده مطلوب
در کنار دل میان جان و من کنار و میان سرگردان سه یار در جان و دلم در طلبش سرگردان ٭ سیر
مجنونست بهر وادی و لیلی در حی ٭ بجلال ذوالجلال که یکساعت از وجود مجازی خود رستن بمقصود حقیقی خود
پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریف ترست از وصول همه سعادات آخروی تر سه ای مانده در پیچ کره
بند هیچ ٭ بگسسته زیاده کرده پیوند هیچ ٭ یارست همه و آنچه جز وی هیچ ست ٭ تا کی باشی از همه خرسند
بهیچ ٭ ابوعلی شقیقی لیسیار در اثنا مجلس جنید گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده از خواجه شبلی الی

کردند محققانه جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سد باب افادت کرده گفت اسد کرا اگرچه دانکه غیر و
چشم خود بگیرد و اندر دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بهتر مرا از و
دیگر اکابر ست لان تقوم بین یدی الله ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس و اگر نه این خاک توده با نواع
آلایش آلوده را بیش تبه حضور با آنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از عرض این کلمات اظهار تاسف و تلهفی
ست بر احوال خود و الا ع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را مجموعه مسمی بنفحات الانس من حضرات القدس
از مقامات و حالات درویشان و معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود تحفه آن مجمع مکارم میگردد
امیدوار چنانست که مواظبت بر مطالعه آن سخنان و تامل شافی در آن خاصیت و ملت صحبت ایشان بدو
جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام بالنبی و آله الصلوة و السلام رقعه اخری بسه نفحات المسک یا انیس فوادی
هبت و طیبت روضة ارض و دادی مهما السری ذا اسیر فی اسر الهوی لا ادری غیرک مقصدی و مرادی
فقد کنت امرءاً قد فی خیالک مرات طال التوی فطوبی لمهادی و رقادی آما بعد این گلدسته ایست از
بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف
و کرامت رسیده تحفه صف نشینان مجلس صحبت و اگر آنرا قبله اقبال مقبلان خوانند رواست اگر کعبه آمال
صاحبدلان گویند ما این نیز است هر جا که کار فرو بسته در بند گشادی میشود یا سفر انجامی بند و هر جا که سر رشته
گسسته پیوند مرادی میخواهد رشته آمال آن انجامی پیوند امیدوار چنانست که چون ازین گلدسته بوی
بمشام جان و ازین نوباوه چاشنی بکام ذوق و وجدان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن کنند رو
بسوی طعم میوه شتابند بباغ جوی بینند باغ را اثر لطف باغبان با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی
لا یزال ساحت آن مجلس عز و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و از آفت عین الکمال از جلوه آن جاه
جلال مصروف ساد آن بزم کرم که جام احسان آنجاست دستور روزگار آسان آنجاست چانرا
بود خلاصه غیر عن گر من و رهم خلاصه جان آنجاست کتبه الفقیر فلان قویه الله و سواه و یکف
بجمره بصیر عما سواه و السلام و الاکرام رقعه اخری ایا ریحة التسنیم قولی حالی فی حضرت
من تحکم باقبالی کوکای بجهان سمر انباغ بالی خاطر شکستگان مبارک خاطر چون التفات نامه تشریف یابن یابد

شریف خادمان آستانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قرة عین السعادت و قبله
توجه الارادت مظهر اسرار اولیاء الله مهبط انوار ارباب التیقظ و الانتباه بلغه الله تعالی الی منتهی
معارج الرجال و اوصله الی اقصی مدارج الکمال آنکه درستان بستان ولایت داده است * پرورش
فیض عنایت به نبات حسنش * وانکه عطار صبا بوی خلقش سپرده است * کین همه عطر لیشا بهر بخشش
رسانیده همیشه که چنین استماع افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام مکارم اخلاق و محاسن
رسوم مفطور آمده همچنین اوقات شریف ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم مصروف افتاد
امید واری چنانست که بزودی کار آن ساخته و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته طریقه معهوده آبای کرام
و قاعده مشهوره اجداد عظام قدس اسرارهم و افاض علی المرشدین انوارهم که غالب احوال این زمان
خالی نخواهند بود به مرتبه کمال رسانیده عالمی را بآن روشن گردانند تائیدات الهی و امداد نامتناهی
محمدی و منتج امال ایشان باد بالنبی و آله الامجاد رقعهٔ اخری رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش گاه از
غم او گریم و گاه از غم خویش شد یاد و ماتم من ماتم او * هم ماتم او باشد و هم ماتم خویش * هر عزیزی که
از نشیمن فنا رخت بندد و به رفتگان بعالم بقا پیوندد وظیفه آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بمیرند
بمیرند چه از مرگ بمرگ توان رفت از فنا ببقا توان پیوست * سایر راه عشق در دو دست اول * چون آنکه
بدرود نمودست ابدی * مرد کن از هستی خود پاک بمیر * تا مرد نمردست نه مردست ابدی * معلوم نیست که مدت حیات
چند خواهد بود و از آن چه پسند خواهد بود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که با نچه بباید که چنانچه
از وی بیخبر سه کلمه شد و اشکال فراخ میدان نهر که سدم پیسین و آن دل پاک کن از حدیث حادث * زیرا که کما
نمودست پیره و هر ذره بقا باد * و هر چه خدا از ل جدا باد و السلام و الاکرام رقعهٔ اخری قد نلت من المهیمن القیوم
ما کنت ارجو من نیل المرجو * خطار قصوا قلبی الملهوف لم لیس من الراقم بالمرقوم بلاطفه که در ملاطفه شریفه تصدیق
یافت سیاد شمامه سعادت اکتساب نسبت بفقیر ان موقع یافته بود سر مایه نازش و پیرایه نوازش گشت لا زال
عین الکمال از ساحه جاه و جلال ملازمان مصروف باد و السلام رقعهٔ اخری محبوبی که ستوده سیرت عمر خوا باز * بر
به بندگی بدی میاز * رفته زدست زبی بی اه و بر از شرار بی رهی اکنون بی عذر آمده باز * التماس آنکه

دارد که عذری از وی قبول نموده و جرمی عفو فرموده بنظر عنایت ملحوظ گردد و از حسن عنایت محظوظ
دولت مستدام باد و سعادت علی الدوام والسلام رقعهٔ اخری لا زال قدرکم علیا * و علو قدرکم
بین الاعالی جلیا * سه دل با دلبرها آیتی بشارت * خاطر زمسرور غافلان آزادت * کمر دم جز فی کلک اخلاص
رقم * باشد که بدین بهانه آییم بارت * چنان استماع می افتد که خدمت ایشان از اجتناب تجاهم از مخالطه اصحاب
عادات و رسوم و تهیهٔ اقبال کلی بر مذاکرهٔ ارباب معارف و علوم حاصل امیدوار چنان است که حق سبحانه و تعالی
این قاعدهٔ مستمر دارد و ایشان را برین طریقه مستقر بدارد خاطر شریف ایشان از هر چه از آن گزیر است
مصروف دارد و بآنچه ناگزیر است مشغوف والسلام رقعهٔ اخری رسانند از دوست قاصد نامهٔ سو
وفاداران * نه نامه کاغذ بپرسیم از بهر افگاران * چنان معلوم شد که بهمین دم و قدم این قاصد
مرضی الشیم مخادیم استدعا مقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این دولت بحصول رسد
و این سعادت بوصول انجامد مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اجمل متواصل
والسلام رقعهٔ اخری هر چند که شوخ و تندخویت بینم * میل دل عالمی بسویت بینم * بر رخ
شریف مشکبویت بینم * بگشا شریف را که رویت بینم * امیدوار چنان است که چهرهٔ مقصود که
پس پرده اسباب متواری است عنقریب بکشوف مشهور گردد والسلام رقعهٔ اخری حلّت بتصمیم
قلبی والهموم * هواک لما الیک عظیم الهموم * من یکلمهم و یا حبست ابلغی * فی طی کتاب شوقی المکتوم
بعد از رفع شکستگی و نیاز رسند مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریار خداوند مد الله ظل عواطفه و عوارفه
علی المفارق المسلمین آنکه در بینوا المجمع لطائف و مقبول طوائف فلان که راحله نزول و ارتحال شکسته
احرام حریم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیله و بجواهر شریفه ایشان
گذرانیدند بانواع تضرع و تخشع بموقف عرض رسانیدند ملتمس آنکه مشار الیه را بنظر التفات و اهتمام
ملحوظ دارند و از مواید اکرام و احترام محظوظ دارند و از مواید اکرام و احترام محظوظ دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی میسر باد والسلام والاکرام رقعهٔ اخری هر کس که بسر عشق دمساز آید برتر بهما
جمله سرافراز آید * در آن رشته اش عیاذاً بالله * از دست شد آن به که باز آید * چون

خطی که از خط او سر بسجده قلم * خدایا بآن ماه ناخوانده لوح * که از انگشت او لوح شد در رقم * خدایا بآل

باصحاب وی که فخر الانام اند خیر الامم * که جاوید محفوظ محظوظ دار * جهان را باین فتح اجر محترم *

زیادش فتح و فتحش بهره ور کن جنان این * که بینا و درجه بیاد تو دم * امید است که بیمن صفا ملحوظ گردد و دارند

حسن صفا محفوظ والسلام والاکرام. رقعه آخر بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائرنا بنور شهوده و بالنصر العموم

سیران جوده فی مرار تضله و جوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید الوهیت

که عبارت از اقرار کلمه طیبه و اعتراف بمضمون آن که اثبات وجود اله بحق است و نفی اله باطل است و عموم

اهل اسلام در این معنی برابر اند دوم توحید شهودی که بواسطه جذبه یا موانع طلبی بر تکرار کلمه طیبه نور وجود حق

سبحانه و تعالی بوحده الحقیقه بر باطن سالک تجلی کند بحیثیتی که صورت کثرت وجود مختفی شود و جز وجود حق سبحانه

هیچ چیز در نظر بصیرت وی نماید و چنین حکم کند بانکه لا موجود الا الله چون از غلبه آن تجلی فرود آید و صورت

کثرت در نظر وی نمودن گیرد و چون سیران ذاتی حق سبحانه تعالی در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور مغایر

وجود حق سبحانه تعالی و متمیزه از آن اعتقاد کند و حکم وی بوحدت وجود بنا بر اختفاء صورت کثرت در لون

وحدت بوده باشد چون اختفاء کواکب در ضوء شمس بر انتفاء آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطه

حق سبحانه بموجودات در فعل و صفت میکند نه در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی و همچنین بعض صفات

وی چون علم و ارادت و قدرت همه موجودات را شامل است هر چه در کتاب و سنت بحسب ظاهر

بر احاطه ذاتی دلالت میکند باول باحاطه فعلی و صفاتی میدارد و احاطه ذاتی را انکار میکند زیرا که احاطه امری

موجود بموجود دیگر مغایر یا از قبیل احاطه باجزاء تواند بود و یا از قبیل احاطه ظرف بمظروف و این دو صورت

بالنسبه بحق سبحانه مستحیل است والا یلزم التجزیه والانقسام تعالی عن ذلک علوا کبیرا مرتبه سوم توحید

وجودی که عبارت است از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سیران وی در مراتب جمیع مراتب موجودات باین معنی که وی است

که در مراتب تعینات بنور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود بهمه احاطه الموصوف بصفاته اللازمه

بلوازمه زیرا که تعینات در نظر شهود این موحد شئون و صفات شان ذات یگانه است که ذات متلبسه به الصفات در مرتبه علم حقائق

اشیاء است که آنرا باصطلاح این طائفه اعیان ثابته گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات این موحد قائل است باحاطه

حق سبحانه موجود است فعلاً و صفتاً و ذاتاً و از این مقدمات معلوم شد که موحد در مرتبهٔ دوم اگرچه از ارباب
کشف و شهود ست قائل نیست با حاطهٔ ذاتی حق سبحانه زیرا که بر سریان ذاتی وی در
مراتب اطلاع نیافته هست و موحد در مرتبهٔ سوم قائل هست بآن بنا بر اطلاع بر سریان
مذکور و هو سبحانه و تعالی بحقائق الامور با سم سبحانه من طلب الله من الباب عشق دولی
برنتابد قبله گاه وی ذات معشوق ست پس صفات و افعال و آثار را گنجای غیبت اگر
احیاناً عاشق را بحکم طبع پاکی از انها پیوند افتد و با ذات در صفت معشوقی انباز گرداند
غیرت معشوقی زبان بسیاست کشاده آوازهٔ شرکت وی در گوش جهانیان اندازد
ـــه هر چند بود نگار من مهر آیین ✤ و ز عادت وی دور بود شیوهٔ کین ✤ در عشق
شریک خود نخواهد کس را ✤ لا یغفر ان یشرک به اینست این ✤ به محمد رومی نوشته
شده خطاب الیاک ای نسیم شمال ✤ نحو سیر نحو قبلة الآمال ✤ ـــه نفس از بوی صدق
مشکین کن ✤ راه اخلاص رفتن آیین کن ✤ از خراسان به بند بار نیاز ✤ راه بر دار ملک
روم انداز ✤ چون رسید ز راه راه بپرس ✤ بارگاه جلال و جاه بپرس ✤ چهره بر خاک راه
در بان سای ✤ با جازت زمین به بوس در آی ✤ پیش شاه مجاهد غازی ✤ بکشا لب بنکته پردازی
کای ترا ذروهٔ علا مسند ✤ ملک میراث تو آبا عن جد ✤ اصل تو تا بآدم از شه زند ✤
مسند نشین و تاج ور ند ✤ خاست ز ایشان جهات نسخ ... در محر جمله
پشت ✤ کم کسی بر سریر جاه و جلال ✤ چون تو کرد اکتساب فضل و کمال ✤ مشکل حکمت
از کلام تو حل ✤ منطق تو بیان هر مجمل ✤ راه مشائیان ز تو واضح ✤ از اشراقیان نه
تو لائح ✤ طبع پاک ترا که وقف دست ✤ فهم حکمت طبیعی افتاده است ✤ بر دولت حکمت الهی تافت پس
رخ از ظلمت مناهی تافت ✤ فکر تو ز دسوی ریاضی رائی ✤ شد ریاضی ریاض خلد آرای
هست پشت شریعت نبوی ✤ نبوی از مساعی تو قوی ✤ بجهد کفر معبد اصنام ✤ شد
ز جهد تو قبة الاسلام ✤ حسن تدبیر تو بجرب و قتال ✤ کرده قلع قلاع کفر و ضلال

پایش پر باد ٭ گره آنچنان که یابی پر ٭ بهر اهل خرد ز گوهر و در ٭ لیک جز حاضران
ازان گوهر ٭ می نه بندند گوش راز یور ٭ چون کند کاتب رقم پیوند ٭ بسلسل
خط خود انرا بند ٭ ماند اندری پی خواص و عوام ٭ رقمی بر جریدهٔ ایام ٭ یابد آنجا بقدر
فهم نصیب ٭ غائب حاضر و بعید و قریب ٭ هر که خواند بخیریش آرد یاد ٭ کش خدا در
دو کون خیر دهاد ٭ سبزه بر سبزه پژمرده مهجور ز آب ٭ هر که رشحات لطف یزد سحاب
هر برگش اگر شود زبانی بی شکر ٭ جز سعتر فی العجز اند و نیست صواب ٭ اذ نزل لنا
بدری انه المسکن ٭ محبة زاد علی حب الوطن ٭ منم و این حرم کعبه محل ٭ کین بود حج
همه عمره من ٭ بو که بر من بگشاید در فضل ٭ حسن افضال ابو الفضل حسن ٭ قد نزلنا بنشاط
والسرور ٭ وانحلنا یوم والحزن ٭ وردت علی صحیفة من کرم ٭ ما زرت الا الطیف خیاله
لکن شغف الفؤاد بحبه ٭ او شاع بین الناس وصف جماله ٭ من ناحیة الوصال هب لفحات
فاره تاج فؤاد ما التیم الفوحات ٭ در وادی هجر تشنه لب مردیم ٭ آمد ز سحاب لطف جانان شحات
کتاب اتانا من سماء العلی ٭ الی مستهام حزین کئیب ٭ فالقاه مستمعا للمنی ٭ کوصل
الحبیب و فقد الرقیب ٭ اتتنی بعد ما طال اشتیاقی ٭ صحیفة حکمة من ارض یونان ٭
خطابی ناشئ از محض لطف ٭ کتابی منبعث از فرط احسان ٭ شمیم الفتش فایح
ز مضمون ٭ فروغ دولتش لائح ز عنوان ٭ سلام الله علی من شاقنی لوصاله ٭ وان
لم اقر الا الطیف خیاله ٭ عشقت وما ابصرته غیر انتی ٭ سمعت من الحالین صفت
جماله ٭ قطعه خوش حالم از مطالع اشعار آن که هست ٭ نجم سعادت از افق فضل
طالعش ٭ انانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ٭ عاجز نشسته اند ز شرح مطالعش ٭
قطعه ز بس وصف حسن تو بشنیده ام ٭ بجان مهر روی تو ورزیده ام ٭
چنان در دل و سینه جا کرده ٭ که گوئی ترا سالها دیده ام ٭ صبا تفقد
احوال دردمندان کرد ٭ دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرد ٭ بباد وصل

تو صد ذوق داشتم در سر ❊ بیک سلام تو آن را نهراسچندان کرد ❊ در زیر فلک
تنگو سر انجامی نیست ❊ در روی زمین خجسته فرجامی نیست ❊ گامی نتوان رفت
که بر خسته دلی ❊ شمشیر جفا کشیده خودکامی نیست ❊ آمد ز بحر خاطر شاه جهان پناه
نظمی که عقد لولو از آن شرمسار شد ❊ شعر لطیف کش بگهر وصف کرده اند ❊
از لطف طبع او گهر شاهوار شد ❊ باد اهمیشه منتظم اسباب دولتش ❊ زینسان که
نظم ملک بدو پایدار شد ❊ خوشحالم از مطالع اشعار آن که هست ❊ نجم سعادت از
افق فضل طالعش ❊ آنانکه در زمانه بمنطق نشانه اند ❊ عاجز نشسته اند بشرح مطالعش ❊ جانا که
بود نعیم با دیدارش ❊ بر آتش فرقت جحیم آثارش ❊ ز آب سحاب کلک گوهر بارش ❊ دیباچه
سوختگان جز این مبادا کارش ❊ سقیا لایام مضت مع رفقة ❊ کانت مراحلنا بهم اوطانا
رحلوا الی اوطانهم فتبدلت ❊ افراحنا لفراقهم احزانا ❊ سه بار روزی که در منازل قرب
با تو همراه همسفر بودیم ❊ در مقالات وصل کام و زبان ❊ دست در دست یکدگر
بودیم ❊ قطعه این نامه چه نامه ایست که چون طرهٔ خوبان ❊ صد جلوهٔ خوبی ست به
پیچ خم او ❊ وی رقم از قلم کیست که بادا ❊ صد جان گرانمایه فدای قلم او ❊ آمد نسیم
سانکه مشکبوی دوست ❊ زنجیری در دل دیوانه سوی دوست ❊ این نامه نامه
مایهٔ هر طربی ست ❊ تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی ست ❊ زینسان که بود مختصر و پر معنی
گویی ز جوامع الکلم منتخبی ست ❊ چه یار آن وار و افتاده موری ❊ که پیغام سوی سلیمان
فرستاد ❊ همین بس که مهر لقائش عالی ❊ بر چنین بر شده چرخ گردان فرستد ❊ من
چه آنم منزلت نبود که آیم ❊ میان مخلصان اندر شماره ❊ دعا می نویسم بر حواشی ❊ بلا
می نشستم از کناره ❊ شاهی که ز صولتش عدو دیده شکست ❊ با رفعت اوج آمده
ست ❊ هر روی که ز دوستان فلک وار خوش ست ❊ المنة لله که بصحبت پیوست ❊
سه رفتی تو و من مقیم کوی تو باشم ❊ و زباد صبا و زنده ببوی تو باشم ❊ شب خفته بدی

آرزومند باشم ❊ چون روز شوی بحبیب وجه باشم ❊ ــ رفتی که چو آفتاب یکتا باشی ❊
وز پرتو لطف عالم آرا باشم ❊ ناشاد گردی که تو زایشان ببری ❊ آباد دیاری که تو آنجا
باشی ❊ آنروز که رای سفرت روی نمود ❊ از آتش آن بر دل من داغی بود ❊ گفتند
چو قصهٔ سفر بر سفرت ❊ داغی دگرم بر سر آن داغی فزود ❊ ــ کردم روانه سوی تو این
فکر بکر را ❊ از کسوت جمال و لباس کمال عوری ❊ باد از حسب حال من انسانکه مانند زاغ اعرابی
و خلیفه و آن مشک آب شور ❊ آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش ❊ آورده بمن قاصد فرخ
فالش ❊ فرسوده تنم قوت رفتار نداشت ❊ کردم دل و جان روان باستقبالش ❊
شوق چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه ❊ خامه از مژگان دوات از دیدهٔ پر خون کنم ❊
حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد ❊ تا بدینصورت غم هجران ز دل بیرون
کنم ❊ ــ خوش آنکه ره وصال می پیمودم ❊
وز دولت دیدار تو می آسودم ❊ نامه بتو
در ستم و می گویم ❊ ای کاش بجای نامه
من می بودم ❊ ــ توفیق ازل
بدرقهٔ راه تو باد ❊ اقبال ابد
ملازم جاه تو باد ❊ فتحی
که نصیب نیکخواهان تو شد ❊
مغلوب شدن
روزی
بدخواه تو
باد ❊

تمت

خاتمة الطبع

فصاحت عبارات فصیح همین حمد مبدعی ست که بدائع و ودائع ایجاد نقطه از قلم قدرت اوست
و بلاغت فقرات بلیغ به فیض ثنای صانعی ست که صناعت تکوین رقمی زنگارخانه ندرت
او لسان لسن بخامه در بیان شمه از اوصاف لال و زبان طلیق نامه را مجال اظهار حرفی از کمالاتش
محال و لعت قدسی سپاس سزاوار آنحلاصه کونین ست که پیرتو انوار جمالش شمس و قمر تافته
و پایه لوای لمعاتش خود را از فلک الافلاک بلندتر ساخته فصیحان جهان کلام معجز نظامش را حلقه
بگوش و بلیغان زبان باز ابیان سحر ترجمانش خموش صلوات زاکیات نثار بارگاهش و آل و اصحاب
والا پایگاهش باد اما بعد مشتاقان عبارات نگین و مشتاقان منشآت دلنشین اصلاحی که درین
ایام فخر توامان رساله دلپذیر مقاله بی نظیر که هر فقره از ان بهار دانش ست و هر کلمه عیارش چکیده
کلک معجز نگار و نتیجه طبع گوهر بار ابلغ بلغای فرس و حجاز اسپ سخن انشا را یکه تاز معظم عظامی مولانا
عبدالرحمن جامی اعلی الله درجته فی اعلی علیین ننگ نام خادم علمای کرام میر اسد الله
غفر الله سیاته علی احسن الاسلوب و بهباله المطلوب حسب الامر مخزن نقود قدردانی معدن
جواهر فیض رسانی برگزیده درگاه ذوالفضل والامتنان محمد عبدالستار خان سلمه الله المنان
بجد و جهد بسیار پرده ازروی عرائس مطالب برگرفته و شواهد الفاظ را بزیور تصحیح
درگرفته بالجمله بطرز مرغوب و روش محبوب در شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۸۶ یکهزار و دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی
بطبع در رسیده و مطبوع طبائع خاص و عام گردیده الحمد لله که
مادهٔ مراد صورت بست و نقش مدعا بر کرسی نشست
اما تبدل و تغیر صور حروف لیل لوازم صناعت چهاپه انگارند
مصحح و مهتمم را معذور داشته بدعای خیر یاد آرند فقط